

انقلاب روسیه

رُزا لوکزامبورگ



۱۲. انقلاب روسیه

یادداشت ویراستاران: لوکزامبورگ «انقلاب روسیه» را در سپتامبر ۱۹۱۸ نوشت. در آن زمان به دلیل مخالفت با جنگ جهانی اول زندانی بود. وی ابتدا قصد داشت این نوشته توسط رفقاییش در اتحادیه‌ی اسپارتاکوس (که در سال ۱۹۱۶ توسط انقلابیون مخالف جنگ و تسلیم سوسیال دمکراسی آلمان تشکیل شده بود) انتشار یابد اما این اثر هنگام رهایی او از زندان در نوامبر ۱۹۱۸ ناتمام باقی مانده بود و تا زمانی که زنده بود انتشار نیافت. پل لوی^۱، که وکیلش بود و بعدها رهبر حزب کمونیست آلمان شد، آن را انتشار داد. وی این اثر را بعد از اخراجش از حزب در سال ۱۹۲۲ چاپ کرد. «انقلاب روسیه» بیانگر جامع‌ترین ارزیابی لوکزامبورگ از دستاوردها و محدودیت‌های انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و دفاع مشروح وی از ضرورت دمکراسی انقلابی پس از کسب قدرت است. کل این سند به غیر از فصل هفتم «مبارزه با فساد» در اینجا آورده شده است. ترجمه زیر توسط برترام. د. ولفه^۲ بر مبنای ویراست آلمانی ۱۹۲۸ آن در پایگانی تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری^۳، ارگان مکتب فرانکفورت در اوایل آن، انجام شده است.

اهمیت بنیادی انقلاب روسیه

انقلاب روسیه با عظمت‌ترین رویداد جنگ جهانی است. ظهور، رادیکالیسم بی‌سابقه و پیامدهای ماندگار آن روشن‌ترین محکومیت عبارات دروغینی است که سوسیال دمکراسی رسمی آلمان به مدد آن‌ها با شور و حرارت برای کشورگشایی امپریالیسم آلمان پوشش ایدئولوژیک فراهم آورد. به عباراتی دربارهی رسالت سرنیزه‌های آلمانی اشاره می‌کنم که قرار بود تزاریسم روسی را سرنگون و ملت‌های تحت‌ستم

1. Paul Levi

2. Bertram D. Wolfe

3. Archive für die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung

آن را آزاد کند.

گستره‌ی عظیم انقلاب در روسیه، نتایج ژرف آن که تمامی مناسبات طبقاتی را دگرگون کرده و مشکلات اجتماعی و اقتصادی را مطرح ساخته و با تقدیری برآمده از منطق درونی‌اش پیگیرانه از مرحله‌ی نخست جمهوری به مراحل تکامل‌تری تکامل یافت و سرانجام سقوط تزاریسم را به یک ماجرای بی‌اهمیت تقلیل داد؛ همه‌ی این‌ها به روشنی روز نشان می‌دهد که رهایی روسیه فقط دستاورد جنگ و شکست نظامی نبود؛ یا آنطور که نوبه سایت به سردبیری کائوتسکی در مقاله‌ای نوید می‌داد محصول «سرنیزه‌های آلمانی فشرده شده در مشت‌های آلمانی‌ها» نبود. برعکس تمامی این رویدادها نشان می‌دهند که رهایی روسیه ریشه‌های ژرفی در خاک خود آن سرزمین داشت و از درون به تمامی بالیده شده بود. ماجراجویی نظامی امپریالیسم آلمان با دعای خیر ایدئولوژیک سوسیال دمکراسی آلمان انقلاب را در روسیه پدید نیاورد بلکه در ابتدا وقفه‌ای در آن ایجاد کرد و بعد از خیزش طوفانی آغازینش در سال‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۳ آن را به تعویق انداخت و سپس بعد از بروز آن، دشوارترین و نابهنجارترین شرایط را برای آن خلق کرد.

علاوه بر این، برای هر ناظر متفکری، این تحولات ابطال قاطع نظریه‌ای جزمی است که کائوتسکی و سوسیال دمکرات‌های دولتی آلمان در آن اتفاق نظر دارند. بنا به این نظریه، روسیه به عنوان کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب‌افتاده و عمدتاً کشاورزی است، برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا رسیده و بالیده نیست. این نظریه که تنها انقلاب بورژوایی را در روسیه عملی می‌داند، همچنین نظریه‌ی جناح اپورتونیستی جنبش کارگری روسیه، به اصطلاح منشویک‌ها، به رهبری کارآزموده‌ی آکسلرود و دان^[۱]، شمرده می‌شود. و از این برداشت، تاکتیک‌های ائتلافی سوسیالیست‌ها در روسیه با لیبرالیسم بورژوایی نتیجه می‌شود. براساس این برداشت پایه‌ای از انقلاب روسیه، که خودبه‌خود از آن مواضع مشروحی درباره‌ی مسائل تاکتیکی نتیجه‌گیری می‌شود، اپورتونیست‌های روسی و آلمانی هر دو خود را در توافق با سوسیالیست‌های دولتی آلمان می‌یابند. بنا به نظر هر سه دسته، انقلاب روسیه باید در مرحله‌ای توقف می‌کرد که امپریالیسم آلمان در

این جنگ وظیفه‌ی شریف خود شمرده بود، یعنی بنا به اسطوره‌ی سوسیال دمکراسی آلمان باید به سرنگونی تزارسم کفایت می‌کرد. بنا به این نظر، اگر انقلاب روسیه فراتر از این مرحله برود و وظیفه‌ی خود را استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بداند، این فقط خطای جناح رادیکال جنبش کارگری روسیه یعنی بلشویک‌هاست. و تمامی مشکلاتی که انقلاب در مسیر بعدی خویش با آن روبرو شده، و تمامی بی‌نظمی‌هایی که دچار آن است صرفاً نتیجه‌ی این اشتباه مرگبار تصویر شده است.

از لحاظ نظری، این دکترین (که به عنوان «ثمره‌ی مارکسیستی» از سوی روزنامه‌ی *فورورترس* استامفر^[۲] و نیز کائوتسکی توصیه می‌شده است) از این کشف «مارکسیستی» اصیل ناشی می‌شود که انقلاب سوسیالیستی یک موضوع ملی و به تعبیری مسئله‌ی درونی هر کشور مدرن است. البته در هوای مه‌آلود فرمول‌های انتزاعی، فردی مانند کائوتسکی خیلی خوب می‌داند چگونه پیوندهای اقتصادی جهانی سرمایه را به گونه‌ای ترسیم کند که تمامی کشورهای مدرن چون اندامواره‌ای واحد و یکپارچه به نظر رسند. علاوه بر این، چون خود انقلاب روسیه محصول تحولات بین‌المللی به علاوه‌ی مسئله‌ی ارضی است، مسائل آن نمی‌تواند در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی حل شود.

از لحاظ عملی، همین دکترین بیانگر این تلاش است که گریبان خود را از مسئولیت در قبال مسیر انقلاب روسیه، تا آنجا که به پرولتاریای بین‌المللی و به ویژه به پرولتاریای آلمان مربوط می‌شود، رها سازد و پیوندهای بین‌المللی این انقلاب را انکار کند. ناپختگی روسیه نیست که سیر رویدادهای جنگ و انقلاب روسیه آن را به اثبات رسانده، بلکه در آن ناپختگی پرولتاریای آلمان برای تحقق وظایف تاریخی‌اش نشان داده می‌شود. و روشن کردن کامل این امر، نخستین وظیفه‌ی بررسی انتقادی انقلاب روسیه است.

سرنوشت انقلاب در روسیه به تمامی به رویدادهای بین‌المللی وابسته است. این که بلشویک‌ها سیاست خود را یکسره بر انقلاب پرولتاریای جهانی استوار ساخته‌اند روشن‌ترین گواه دوران‌دیشی سیاسی آن‌ها و استواری اصول و گستره‌ی

جسورانه‌ی سیاست‌های آنان است. در این سیاست پیشرفت قدرتمندانه‌ای که تکامل سرمایه‌داری در دهه‌ی گذشته ایجاد کرده مشهود است. انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ فقط پژواک ضعیفی را در اروپا برانگیخت. بنابراین، ناگزیر بود که هنوز فصل آغازین باقی بماند. ادامه و فرجام آن با تکامل بعدی اروپا گره خورده بود.

آشکارا نه توجیهات غیرانتقادی بلکه انتقادی نافذ و اندیشمندانه به تنهایی قادر است گنجینه‌ی تجارب و آموزه‌ها را بشکافد. این تصویری احمقانه است که گمان کنیم در اولین تجربه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ جهان (آن هم در سخت‌ترین شرایط قابل تصور، در بحبوحه‌ی آتش‌افروزی جهانی و اغتشاش ناشی از کشتار توده‌ای امپریالیستی، گرفتار در چنبره‌ی ارتجاعی‌ترین قدرت نظامی در اروپا و همراه با آن کاملترین عجز و درماندگی از سوی طبقه‌ی کارگر بین‌المللی)، کارهای انجام شده یا نشده در این تجربه با دیکتاتوری پرولتاریا در چنین شرایط نابهنجاری بیانگر اوج کمال است. برعکس، مفاهیم اولیه‌ی سیاست‌های سوسیالیستی و آگاهی از پیش‌شرط‌های ضروری تاریخی ما را ناگزیر می‌کند درک کنیم که تحت چنین شرایط مرگباری، حتی غول‌آساترین ایده‌آلیسم و مستحکم‌ترین انرژی انقلابی نیز قادر نیست دموکراسی و سوسیالیسم را تحقق بخشد بلکه فقط می‌تواند برای رسیدن به آن تلاش‌هایی قلب‌شده انجام دهد.

اتخاذ چنین موضعی در همه‌ی جنبه‌ها و پیامدهای بنیادی‌اش وظیفه‌ی اولیه‌ی سوسیالیست‌های تمامی کشورهاست؛ زیرا تنها در بستر این آگاهی تلخ است که می‌توانیم عظمت مسئولیت پرولتاریای بین‌المللی را در قبال سرنوشت انقلاب روسیه بسنجیم. علاوه بر این، تنها بر این پایه است که اهمیت تعیین‌کننده‌ی کنش قاطع بین‌المللی انقلاب پرولتاری می‌تواند کارساز باشد زیرا بدون چنین کنشی به عنوان حمایت ضروری آن، حتی عظیم‌ترین انرژی‌ها و بزرگ‌ترین قربانی‌های پرولتاریا در یک کشور به نحو اجتناب‌ناپذیری در هزارتویی از تضاد و خطاها گرفتار خواهد شد.

شکی نیست که مغزهای خردمندی که در رأس انقلاب روسیه قرار گرفته‌اند، لنین و تروتسکی، در مسیر ناهموار خود که در احاطه‌ی انواع دام‌هاست، گام‌های

نوعین‌کننده‌ای را با بزرگ‌ترین تردیدهای درونی و با شدیدترین مخالفت‌های درونی برداشته‌اند. و یقیناً از ذهن آنان چیزی از این بیشتر دور نیست که اعتقاد داشته باشیم تمام کارهایی را که تحت اجبار و ضرورتی تلخ در بحبوحه‌ی گردباد برخوردش رویدادها انجام داده یا نداده‌اند، از سوی بین‌الملل چون نمونه‌ی درخشانی از سیاست سوسیالیستی تلقی شود که تنها مزاور ستایش غیرانتقادی و تقلید پرشور از آن‌هاست.

همچنین نادرست است که از این امر واهمه داشته باشیم که بررسی انتقادی از سیری که انقلاب روسیه در پیش گرفته سبب تضعیف احترام به آن و نیز کاهش قدرت جذاب نمونه‌ی انقلاب روسیه خواهد شد که به تنهایی می‌تواند بر سکون مرگبار توده‌های آلمانی چیره شود. چیزی از این‌ها نادرست‌تر نیست. بیداری انرژی انقلابی طبقه‌ی کارگر آلمان هرگز نمی‌تواند دوباره بر پایه‌ی روش‌های نیمومت‌طلبانه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان انجام شود که مدت‌هاست به خاطره سپرده شده. دیگر هرگز نمی‌توان آنها را با اقتداری بی‌عیب و نقص فراخواند، خواه «بالاترین کمیته‌های» ما باشند خواه «نمونه‌ی روسیه». نه با خلق روحیه‌ی هله‌له‌زن انقلابی بلکه کاملاً برعکس تنها با داشتن بصیرت از جدیت ترسان‌گیز و تمامی پیچیدگی‌های وظایف محوله، تنها در نتیجه‌ی بلوغ سیاسی و استقلال معنوی، تنها در نتیجه‌ی توانایی برای قضاوتی انتقادی از سوی توده‌ها یعنی همان توانایی که روش‌مندان در چندین دهه با دستاویزهای گوناگون توسط سوسیال دموکراسی خفه شد، تنها بدین‌سان توانایی راستین برای کنش تاریخی می‌تواند در پرولتاریای آلمان زاده شود. داشتن دغدغه‌ی تحلیل انتقادی از انقلاب روسیه در تمامی پیوندهای تاریخی‌اش بهترین تمرین برای طبقه‌ی کارگر آلمان و طبقه‌ی کارگر بین‌المللی برای انجام وظایفی است که رویاروی آن‌ها به عنوان پیامد طبیعی اوضاع کنونی سربرآورده است.

نخستین مرحله از انقلاب روسیه، از آغاز آن در مارس تا انقلاب اکبر، دقیقاً در طرح کلی آن منطبق با مسیر تکامل انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه است. این مسیر نمونه‌وار هر تسویه‌حساب نیروهای انقلابی پدیدآمده در زهدان

جامعه‌ی بورژوازی است.

تکامل آن طبعاً خط سیر صعودی داشت: از آغازی میانه‌روانه به رادیکالیزه شدن هر چه بیشتر اهداف و به موازات آن از ائتلاف طبقات و احزاب به سلطه‌ی صرف حزب رادیکال.

در ابتدا، مارس ۱۹۱۷، «کادتها» یعنی بورژوازی لیبرال در رأس انقلاب قرار گرفتند. نخستین خیزش عمومی موج انقلابی همراه با خود همه چیز و همه کس را به حرکت درآورد. دوماً چهارم، که محصول فوق‌ارتجاعی حق رای فوق‌ارتجاعی چهار طبقه‌ای بود و از دل کودتا درآمده بود، ناگهان به ارگان انقلاب تبدیل شد. تمامی احزاب بورژوازی، حتی راست ناسیونالیستی، ناگهان صف به هم فشرده‌ای را در مقابل ارتجاع تشکیل دادند. استبداد در نخستین حمله تقریباً بدون انجام هیچ مبارزه‌ای سقوط کرد، همچون عضو پیکری که مرده و فقط لازم است به آن دست زد تا بیفتد. تلاش مختصر بورژوازی لیبرال برای حفظ دست کم تاج و تخت و خاندان سلطنتی طی چند ساعت درهم شکسته شد. گسترش فراگیر رویدادها طی روزها و ساعت‌ها مسافت‌هایی را جهش‌کنان سپری کرد که سابقاً در فرانسه ده‌ها لازم بود تا از آن‌ها گذر شود. در این امر روشن شد که روسیه در حال تحقق نتایج یک قرن تکامل اروپایی است و پیش از همه انقلاب ۱۹۱۷ تداوم مستقیم انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ بود و نه هدیه‌ای از جانب «آزادکننده‌ی آلمانی». جنبش مارس ۱۹۱۷ خود را مستقیماً به نقطه‌ای وصل کرد که ده سال قبل از آن قطع شده بود. جمهوری دموکراتیک محصول کامل و از درون بالیده‌ی نخستین یورش انقلاب بود.

با این همه، اکنون وظیفه‌ی دوم و دشوارتر آغاز شد. از همان لحظات نخست، نیروی محرکه انقلاب توده‌های پرولتاریای شهری بود. با این همه، مطالبات آن‌ها به تحقق دموکراسی سیاسی محدود نشد بلکه مسئله‌ی مبرم سیاست بین‌المللی یعنی صلح فوری را مرکز توجه خود قرار داد. در همان حال، انقلاب توده‌های سرباز را که خواستار همان صلح فوری بودند، و توده‌های دهقان را که حل مسئله‌ی ارضی ... همان مسئله‌ی ارضی که از ۱۹۰۵ محور انقلاب بود — را می‌خواستند به صحنه آورده بود، صلح فوری و زمین: از همین دو هدف شکاف درونی در جبهه‌ی

انقلابی به ناگزیر آغاز شد. خواست صلح فوری در تضادی آشفتنی‌ناپذیر با گرایش‌های امپریالیستی بورژوازی لیبرال شمرده می‌شد که سخنگوی آن میلیوکف^۱ بود. از سوی دیگر، مسئله‌ی زمین شبح ترسناک جناح دیگر بورژوازی یعنی مالکان زمیندار بود. و علاوه بر این، بیانگر حمله به اصل مقدس مالکیت خصوصی به طور کلی، یعنی نقطه‌ی حساس کل طبقات مالک، بود.

به این ترتیب، در همان فردای پس از پیروزی‌های نخستین انقلاب، مبارزه‌ای درونی بر سر این دو مسئله‌ی مبرم آغاز شد: صلح و زمین. بورژوازی لیبرال تاکتیک کش‌دادن و طفره رفتن را به کار برد. توده‌های کارگران، سربازان و دهقانان با شتابی بیشتر برفشار خود افزودند. بی‌شک، سرنوشت دموکراسی سیاسی جمهوری با مسئله‌ی صلح و زمین گره خورده بود. طبقات بورژوا که با نخستین موج طوفانی انقلاب از جا کنده شده بودند، تا مرحله‌ی تشکیل حکومت جمهوری همراه {توده‌ها} پیش آمده بودند. اکنون شروع به یافتن نقطه اتکایی در عقب صحنه کردند تا در سکوت ضدانقلاب را سازماندهی کنند. پیکار قزاق‌های کالدین^۲ علیه پترزبورگ^[۳] تجلی روشن این گرایش بود. اگر این یورش موفق از کار در می‌آمد، آنگاه نه تنها مسئله‌ی زمین و صلح درز گرفته می‌شد بلکه فاتحه‌ی جمهوری هم خوانده می‌شد؛ دیکتاتوری نظامی، حکومت ترور علیه پرولتاریا، و آنگاه بازگشت به سلطنت پیامدهای ناگزیر آن بودند.

به این ترتیب می‌توانیم دریاره‌ی سرشت خیالی و اساساً ارتجاعی تاکتیک‌هایی قضاوت کنیم که «کائوتسکی»های روسی یا منشویک‌ها در پیش گرفتند. آنان که سخت اسیر اسطوره‌ی سرشت بورژوایی انقلاب روسیه بودند — می‌بینید که، در حال حاضر روسیه آماده‌گی انقلاب سوسیالیستی ندارد! — مایوسانه به ائتلاف با لیبرال‌های بورژوایی متوسل شدند. اما این به معنای اتحاد عناصری بود که تکامل درونی طبیعی انقلاب آن را از هم جدا کرده بود و به شدیدترین جدال با هم کشانده بود. آکسلرود و دان می‌خواستند به هر بهایی با طبقات و احزابی همکاری

1. Miljukov

2. Kaloddin

کنند که بزرگ‌ترین خطر برای انقلاب و نخستین دستاورد آن یعنی دموکراسی از جانب آنان برمی‌خاست.

واقعاً حیرت‌انگیز است که می‌بینیم چگونه این مرد کوشا (کائوتسکی)، با نگارش منظم و خستگی‌ناپذیر مطالب در کمال آرامش طی چهار سال جنگ جهانی، در بافته‌ی سوسیالیسم یکی پس از دیگری سوراخ ایجاد کرد. این کاری بود که از آن سوسیالیسم سوراخ‌سوراخ شده چون آبکشی بیرون آمد بدون آنکه نقطه‌ی سالمی در آن مانده باشد. پیروان او با چنان بی‌اعتنایی غیرانتقادی با آثار حاکی از تلاش نظریه‌پرداز رسمی خود برخورد کردند و هر کدام از کشفیات جدید او را چنان راحت قورت می‌دادند که همتای آن را تنها می‌توان در آن نگاه بی‌اعتنای پیروان شیدمان^۱ و شرکاء به سوسیالیسمی یافت که در عمل این یکی نیز آن را غریب کرده بود. به واقع که این دو کاملاً مکمل یکدیگرند. از آغاز جنگ، کائوتسکی این نگهبان رسمی معبد مارکسیسم، به واقع در نظریه همان کاری را انجام می‌دهد که شیدمان‌ها در عمل انجام داده‌اند، یعنی: (۱) بین‌الملل را به ابزار صلح تبدیل کردند (۲) جامعه ملل و ناسیونالیسم را خلع سلاح کردند، و سرانجام (۳) خواستار دموکراسی شدند، نه سوسیالیسم.^[۴]

در این موقعیت، گرایش بلشویکی آن خدمت تاریخی را انجام داد که از همان آغاز اعلام کرده بود و با پیگیری آهنین به اجرا درآورد. همان تاکتیک‌هایی که به تنهایی دموکراسی را نجات می‌دهد و انقلاب را پیش می‌راند. تمام قدرت منحصراً در دست توده‌های کارگر و دهقان، در دست شوراها؛ در واقع این تنها راه برای برون‌رفت از دشواری‌هایی بود که انقلاب دچار شده بود؛ این همان ضربه‌ی شمشیری است که با آن گره‌ی کور از هم باز شد، انقلاب را از بن‌بست نجات داد و مسیری هموار را برای آن به سوی قلمروهایی باز و آزاد گشود.

به این گونه، حزب لنین تنها حزب در روسیه است که منافع راستین انقلاب را در این دوره‌ی نخست درک کرد. عنصری بود که انقلاب را به پیش راند و به این

ترتیب تنها حزبی بود که به واقع سیاستی سوسیالیستی را به اجرا درآورد. از همین جاست که همچنین روشن می‌شود که چرا بلشویک‌ها با این که در آغاز انقلاب اقلیتی بودند که از هر سو مورد لعن و شتمات و سرزنش بودند، در کوتاه‌ترین زمان در رأس انقلاب قرار گرفتند و توانستند زیر پرچم خود همه توده‌های راستین مردم، پرولتاریای شهری، سربازان، دهقانان و نیز عناصر انقلابی دمکراسی و جناح چپ سوسیالیست‌های انقلابی^۱ را گرد آورند.

موقعیت واقعی انقلاب روسیه طی چند ماه به این بدیل انجامید: یا پیروزی ضدانقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا — کالدین^۱ یا لنین. این موقعیت عینی‌یی بود که پس از فرونشستن شور اولیه در هر انقلابی به سرعت پدید می‌آید، و در روسیه نیز در نتیجه‌ی مسائل مشخص و مبرم صلح و زمین که در چارچوب انقلاب بورژوایی راه‌جلی برای آن‌ها وجود نداشت پدید آمد.

از این لحاظ، انقلاب روسیه فقط بار دیگر درس اساسی هر انقلاب بزرگ دیگری را تأیید می‌کند که قانون وجودی آن چنین است: یا انقلاب باید با سرعت، طوفان‌وار و قاطعانه پیش برود و تمام موانع را با دستی آهنین بروید و اهداف خویش را هر چه بیشتر گسترش دهد، یا دیری نمی‌پاید که به عقب‌تر از آغازگاه ضعیف خود پرتاب خواهد شد و ضدانقلاب آن را نابود خواهد کرد. سکون، درجا زدن در یک نقطه، راضی شدن به نخستین هدفی که به دست می‌آورد هرگز در انقلاب ممکن نیست. و هر کس که تلاش کند خرد خانگی خود را که برآمده از موش و گربه‌بازی پارلمانی است در قلمرو تاکتیک‌های انقلابی به کار ببندد، تنها نشان می‌دهد که با روانشناسی و قوانین وجودی انقلاب بیگانه است و تمام تجربیات تاریخی برای او کتابی است مهر و موم شده.

مسیر انقلاب انگلستان را از شروع آن در سال ۱۶۴۲ در نظر بگیرید. منطق امور ضرورتاً به آنجا انجامید که با نخستین تردیدهای پرسبیتری‌ها^۲ که رهبران‌شان

۱. Kaledin

۲. Presbyterians گروهی از مسیحیان پروتستان که بیشتر در آمریکا و اسکاتلند زندگی می‌کنند - م.

حساب شده از نبرد تعیین کننده با چارلز اول و پیروزی بر وی سرباز زدند، مستقل‌ها به ناگزیر جایگزین آن‌ها شده و از پارلمان بیرون‌شان رانده و خود قدرت به دست گرفتند. و به همین ترتیب، درون ارتش مستقل‌ها، توده‌های پایین خردبورژوازی سربازان، «هم‌سطح‌کنندگان»^[۶] لیلبورنی^۱ نیروی محرک کل جنبش مستقل‌ها را تشکیل می‌دادند؛ سرانجام، همین موضوع در مورد عناصر پرولتری توده‌ی سربازان صادق بود. عناصری که در آرمان‌های خود برای انقلاب اجتماعی بسیار جلوتر رفتند و در جنبش حفرکنان^۲ که به‌نوبه‌ی خود خمیرمایه‌ی حزب دموکراتیک «هم‌سطح‌کنندگان» بودند،^[۷] تجلی یافتند.

بدون نفوذ اخلاقی عناصر پرولتاریای انقلابی در توده‌ی سربازان، بدون فشار توده‌ی دموکراتیک سربازان بر لایه‌های بالایی بورژوازی حزب مستقل‌ها، نه «پاکسازی» پرسبتری‌ها از پارلمان ممکن بود و نه خاتمه‌ی پیروزمندانه‌ی جنگ با ارتش کوالیرها^۳ و اسکاتلندی‌ها و نه دادگاه و اعدام چارلز اول و نه انحلال مجلس عوام و اعلام جمهوری.

و در انقلاب کبیر فرانسه چه چیزی رخ داد؟ در اینجا نیز پس از چهار سال مبارزه، کسب قدرت توسط ژاکوبین‌ها نشان داد که تنها وسیله‌ی نجات دستاوردهای انقلاب، دستیابی به جمهوری، خردکردن فئودالیسم، سازماندهی دفاع انقلابی علیه دشمنان داخلی و خارجی، سرکوب توطئه‌های ضدانقلاب و گسترش موج انقلاب از فرانسه به سراسر اروپا بوده است.

کائوتسکی و هم‌کیشان روسی وی که می‌خواستند انقلاب روسیه «سرشت بورژوازی» اش را در نخستین مرحله‌ی آن حفظ کنند، هم‌تایان دقیق آن لیبرال‌های آلمانی و انگلیسی سده‌ی پیش هستند که دو دوره‌ی معروف انقلاب کبیر فرانسه را از هم متمایز ساختند: انقلاب «خوب» نخستین مرحله‌ی ژیروندن و مرحله‌ی «بد» پس از طغیان ژاکوبین‌هاست. یقیناً، تنگ‌مایگی لیبرالی چنین برداشتی از تاریخ درک

1. Lilburnian

2. Digger movement

۳. Cavalier طرفداران شاه در جنگ‌های داخلی بریتانیا - م.

نمی‌کند که بدون خیزش ژاکوبین‌های «افراطی» حتی دستاوردهای ملایم و نیم‌بند مرحله‌ی ژیروندنی نیز زیر خرابه‌های انقلاب مدفون می‌شد و بدیل واقعی در مقابل دیکتاتوری ژاکوبینی — چنانکه سیر آهین تکامل تاریخی این مسئله را در سال ۱۷۹۳ مطرح کرد — نه دمکراسی «معتدل» بلکه... احیای سلطنت بوربون‌ها بود! «حد میانه‌ی طلایی» در هیچ انقلابی نمی‌تواند حفظ شود. قانون ماهوی آن تصمیم‌گیری سریع را می‌طلبد: یا لوکوموتیو با تمام قدرت رو به جلو سربالایی تاریخی را تا نقطه‌ی اوج آن طی می‌کند، یا با نیروی وزن خود دوباره به آغازگاه سقوط می‌کند و با خود همه‌ی کسانی را به قعر مغاک می‌کشانند که می‌کوشند آن را در نیمه‌راه با نیروی ضعیف‌شان متوقف سازند.

به این گونه، روشن می‌شود که در هر انقلاب فقط حزبی قادر به گرفتن رهبری و قدرت است که با شهامت شعارهای مناسبی بدهد که انقلاب را به پیش براند و تمام پیامدهای ضروری این موقعیت را بپذیرد. همین امر نقش حقیرانه‌ی منشویک‌های روسی، دان‌ها، تسرتلی‌ها^[۸] و غیره را روشن می‌کند که در آغاز نفوذ عظیمی بر توده‌ها داشتند اما پس از نوسانات طولانی‌شان و پس از آنکه با چهار دست و پا از پذیرش قدرت و قبول مسئولیت شانه خالی کردند، به نحو شرم‌آوری از صحنه بیرون انداخته شدند.

حزب لنین تنها حزبی بود که وظیفه و تکلیف یک حزب راستین انقلابی را درک و با شعار «تمام قدرت به پرولتاریا و دهقانان» تکامل مداوم انقلاب را تضمین کرد.

به این ترتیب، بلشویک‌ها مسئله‌ی معروف «کسب اکثریت مردم» را حل کردند، مسئله‌ای که مدت‌هاست چون کابوس بر دوش سوسیال دمکراسی آلمان سنگینی می‌کنند. این مریدان دست‌پرورده‌ی عقب‌ماندگی پارلمانی، این سوسیال دمکرات‌های آلمانی کوشیده‌اند درک و شعور وطنی خود را از مهدکودک پارلمانی در مورد انقلاب به کار بندند: برای انجام هر کاری ابتدا اکثریت را به دست آورد. می‌گویند همین موضوع نیز در مورد انقلاب صادق است: اول اجازه دهید «اکثریت» را به دست آوریم. با این همه، دیالکتیک راستین انقلاب‌ها درک و شعور

این موش‌های پارلمانی را وارونه می‌کند؛ راهی که انقلاب پیش می‌رود این است: نه از اکثریت به تاکتیک‌های انقلابی بلکه از تاکتیک‌های انقلابی به اکثریت.

تنها آن حزبی که می‌داند چگونه رهبری کند، یعنی انقلاب را به پیش براند، در اوضاع و احوال طوفانی می‌تواند حمایت مردم را جلب کند. لنین و رفقایش با قاطعیتی که در لحظه‌ی تعیین‌کننده از خود نشان دادند و با ارائه‌ی تنها راه‌حلی که می‌توانست انقلاب را به پیش راند («تمام قدرت به پرولتاریا و دهقانان»)، یک‌شبه از اقلیتی که از هر سو مورد لعن و شماتت و سرزنش بودند و رهبرش باید مانند مارا^[۹] مخفی می‌شد، به تصمیم‌گیرندگان مطلق اوضاع تبدیل شدند.

علاوه براین، بلشویک‌ها بی‌درنگ برنامه‌ی کامل و فراگیر انقلابی را با هدف کسب قدرت ارائه کردند: نه حراست از دمکراسی بورژوایی بلکه دیکتاتوری پرولتاریا برای هدف تحقق سوسیالیسم. به این ترتیب، آن‌ها برای خود این امتیاز تاریخی فناناپذیر را به ارمغان آوردند که برای نخستین بار هدف نهایی سوسیالیسم را به عنوان برنامه‌ی مستقیم سیاست‌های عملی خویش اعلام کردند.

هر کاری که یک حزب می‌تواند در لحظه‌ای تاریخی از نظر شجاعت، دوراندیشی انقلابی و پیگیری از خود نشان دهد، لنین، تروتسکی و سایر رفقا به تمامی انجام دادند. بلشویک‌ها تمامی افتخارات و توانایی انقلابی‌یی که سوسیال دمکراسی غربی فاقد آن بود، از خود بروز دادند. قیام اکبر آنان نه تنها انقلاب روسیه را به طور واقعی نجات داده بلکه مایه‌ی سرفرازی سوسیالیسم بین‌المللی است.

سیاست ارضی بلشویکی

بلشویک‌ها وارثان تاریخی مساوات‌طلبان انگلیسی و ژاکوبین‌های فرانسوی هستند. اما وظیفه‌ی مشخصی که پس از کسب قدرت رویاروی آن‌ها قد علم کرده، به طرز غیرقابل قیاسی دشوارتر از وظیفه‌ای است که در مقابل پیشینیان تاریخی آنان سربرآورده بود (اهمیت مسئله‌ی ارضی. حتی در سال ۱۹۰۵. بعد در دوما‌ی سوم،

دهقانان دست راستی! مسئله‌ی دهقانی و امور دفاعی و ارتش).

یقیناً راه حل این مسئله از طریق تصاحب و توزیع مستقیم و بی درنگ زمین توسط دهقانان کوتاه‌ترین، ساده‌ترین و روشن‌ترین فرمول برای دستیابی به دو چیز مختلف بود: درهم شکستن زمینداران بزرگ و بی درنگ ایجاد پیوند بین دهقانان با حکومت انقلابی. این امر به عنوان اقدامی سیاسی برای تقویت حکومت سوسیالیستی پرولتری، حرکت تاکتیکی عالی‌یی بود. با این همه، متأسفانه، این موضوع دو جنبه دارد: و طرف دیگر موضوع عبارت از این واقعیت است که تصاحب مستقیم زمین توسط دهقانان به طور کلی هیچ وجه اشتراکی با اقتصاد سوسیالیستی ندارد.

دگرگونی سوسیالیسی مناسبات اقتصادی مستلزم دو چیز در زمینه‌ی مناسبات زراعی است:

در وهله‌ی نخست، تنها ملی کردن املاک بزرگ، به عنوان پیشرفته‌ترین و متمرکزترین وسیله و روش برای تولید کشاورزی از لحاظ فنی، می‌تواند به عنوان آغازگاه شیوه‌ی سوسیالیستی تولید در کشاورزی شمرده شود. البته لازم نیست که قطعه زمین دهقان خرد را از او بگیریم؛ می‌توانیم با اطمینان خاطر او را به حال خود رها سازیم تا داوطلبانه جلب امتیازات برتر تولید اجتماعی شود و با دیدن امتیازات اتحادیه‌ی تعاونی‌ها و سپس با ورود به اقتصاد اجتماعی شده‌ی عمومی در کل او را جلب کنیم. با این همه، هر نوع اصلاحات اقتصادی سوسیالیستی زمین باید آشکارا از مالکیت‌های بزرگ و متوسط زمین آغاز شود. در این جا حق مالکیت باید بیش از هر چیز به ملت یا دولت، که در حکومت سوسیالیستی برابر با هم هستند، انتقال داده شود؛ زیرا فقط به این ترتیب امکان سازماندهی تولید زراعی مطابق با الزامات مرتبط با تولید بهم پیوسته و کلان سوسیالیستی فراهم می‌آید.

علاوه بر این، در وهله‌ی دوم، یکی از پیش شرط‌های دگرگونی یادشده این است که جدایی بین اقتصاد روستایی و صنعت، که مشخصه‌ی جامعه‌ی بورژوایی است، باید به نحوی خاتمه یابد که سبب درهم تنیدگی و آمیختگی هر دو آن‌ها شود و راه برای برنامه‌ریزی زراعی و صنعتی مطابق با یک نقطه نظر واحد هموار شود.

ترتیبات اقتصادی عملی به هر شکل خاصی که می‌خواهد باشد — چه از طریق کمون‌های شهری چنانکه عده‌ای طرح می‌کنند، چه هدایت‌شده توسط یک مرکز حکومتی — به هر صورت، باید از طریق اصلاحاتی انجام شود که از یک مرکز اعمال می‌شوند، و نیز باید ملی کردن زمین مقدم بر آن انجام شده باشد. بدون این دو ضرورت بنیادی هر اصلاحات اقتصادی سوسیالیستی، یعنی ملی کردن املاک بزرگ و متوسط و اتحاد صنعت و کشاورزی، سوسیالیسمی در کار نخواهد بود.

چه کسی می‌تواند به حکومت شوراهای روسیه انتقاد کند که چرا این اصلاحات عظیم را تحقق نبخشیده است! در حقیقت این شوخی تلخی است که از لنین و رفقاییش بخواهیم یا انتظار داشته باشیم که در دوره‌ی کوتاه حکومت خود، در بحبوحه‌ی گرداب خروشان مبارزات داخلی و خارجی که از همه سو در محاصره‌ی دشمنان و مخالفان بی‌شمار است، تحت چنین شرایطی یکی از دشوارترین وظیفه‌ها، و در حقیقت با اطمینان می‌توان می‌گفت دشوارترین وظیفه‌ی دگرگونی سوسیالیستی جامعه، را حل کرده باشند یا حتی اقدام به حل کرده باشند! حتی در غرب، با وجود مساعدترین شرایط، زمانی که قدرت را تصاحب می‌کنیم، پیش از آن‌که از عهده‌ی هزاران مشکل پیچیده‌ی این وظیفه‌ی عظیم برآیم، دندان‌های بسیاری با این گردوی سخت شکسته خواهد شد!

حکومت سوسیالیستی با کسب قدرت، باید در هر شرایط یک کار را انجام دهد: باید اقداماتی را انجام دهد که طی آن پیش شرط‌های بنیادی برای اصلاحات سوسیالستی در زمانی بعدتر پدید آید، دست‌کم باید از هر چیزی اجتناب کند که مانعی در مقابل این اقدامات به وجود می‌آورد.

اکنون شعاری که بلشویک‌ها داده‌اند، یعنی تصاحب و توزیع بی‌درنگ زمین توسط دهقانان، ضرورتاً در جهتی مخالف تاثیر می‌گذارد. نه تنها اقدامی سوسیالیستی نیست بلکه حتی راه را برای چنین اقداماتی سد می‌کند و انبوهی از مشکلات لاینحل را در مقابل دگرگونی سوسیالیستی مناسبات زراعی به وجود می‌آورد.

تصاحب املاک توسط دهقانان بنا به شعار کوتاه و دقیق لنین — بروید و زمین‌ها

را برای خودتان تصاحب کنید — فقط سبب می‌شود تا به‌طور ناگهانی و به شکلی مغشوش مالکیت بزرگ املاک به مالکیت دهقانی زمین تبدیل شود. چیزی که ایجاد می‌شود، نه مالکیت اجتماعی بلکه شکل جدیدی از مالکیت خصوصی یعنی تجزیه‌ی املاک بزرگ به املاک متوسط و خرد، یا تبدیل واحدهای بزرگ نسبتاً پیشرفته‌ی تولید به واحدهای کوچک ابتدایی است که با همان وسایل فنی دوران فراعنه کار می‌کنند.

تازه فقط همین نیست! با این اقدامات و نحوه‌ی اجرای پرهرج و مرج و دلبخواه آن‌ها، به جای از بین رفتن اختلاف در مالکیت ارضی شاهد شدت‌گیری آن هستیم. اگرچه، بلشویک‌ها دهقانان را فرا خوانده‌اند که کمیته‌های دهقانی تشکیل دهند تا تصاحب املاک اشراف به نحوی به کنشی جمعی تبدیل شود، با این همه روشن است که این توصیه‌ی عام نمی‌توانست چیزی را در کردارهای واقعی و مناسبات واقعی در زمین تغییر بدهد. دهقانان ثروتمند و رباخواری که بورژوازی روستا را تشکیل می‌دادند و قدرت واقعی را در هر روستای روسی در دست داشتند، چه با وجود کمیته‌ها چه بدون آن‌ها، یقیناً بهره‌برنده‌گان اصلی انقلاب ارضی بوده‌اند. هرکس می‌تواند بدون آنکه آنجا حضور داشته باشد تشخیص دهد که در جریان توزیع زمین، نابرابری اجتماعی و اقتصادی میان دهقانان نه تنها از بین نرفته بلکه افزایش یافته و تضادهای طبقاتی شدت بیشتری پیدا کرده است. با این همه، این انتقال قدرت به زیان منافع پرولتاریا و سوسیالیسم انجام شده است. پیش‌تر، فقط کاستی کوچک از مالکان اشرافی و سرمایه‌دار و اقلیتی ناچیز از بورژوازی ثروتمند روستایی با اصلاحات ارضی سوسیالیستی مخالف بودند و سلب مالکیت از آنان توسط جنبش توده‌ای انقلابی مردم بازی بچگانه‌ای به‌شمار می‌آمد. اما اکنون، پس از «ضبط» زمین‌ها، توده‌ی عظیم و قدرتمندی از دهقانان جدیداً مالک، به عنوان مخالفان هر نوع تلاشی برای اجتماعی کردن تولید زراعی، با چنگ و دندان در مقابل هر نوع حمله‌ی سوسیالیستی از زمین‌هایی که به‌تازگی به چنگ آورده‌اند دفاع خواهند کرد. اکنون مسئله‌ی اجتماعی کردن آتی اقتصاد زراعی — یعنی هر نوع اجتماعی کردن تولید در روسیه به‌طور کلی — به مسئله‌ی تقابل و مبارزه‌ی

پرولتاریای شهری و توده‌های دهقانی تبدیل شده است. شدت و حدت این تضاد در تحریم شهرها از سوی دهقانان دیده می‌شود که از رساندن وسایل معاش خودداری می‌کنند تا دقیقاً به شیوه‌ی یونکرها ی پروس احتکار کنند.

انقلاب کبیر فرانسه با اعطای زمین‌های مصادره‌ای مهاجران به دهقان خُرد فرانسوی وی را به شجاع‌ترین مدافع این انقلاب تبدیل کرد. او در مقام سرباز ناپلئون پرچم پیروزی فرانسه را برافراشت، سراسر اروپا را زیر پا گذاشت و فتودالیسیم را در سرزمین‌های مختلف از پی هم در هم کویید. لنین و دوستانش شاید از شعار ارضی خود نتیجه‌ی مشابهی را توقع داشتند. با این همه، اکنون که دهقان روسی زمین را با مشت خویش تصرف کرده، هرگز به فکر آن نیست که از روسیه و انقلاب که زمینش را مدیون آن است، دفاع کند. او سرسختانه به املاک جدید خود چسبیده و انقلاب را به دشمنانش، کشور را به ویرانی و مردم شهرها را به قحطی سپرده است.

لنین درباره‌ی ضرورت تمرکز در صنعت، ملی کردن بانک‌ها، بازرگانی و صنعت سخن می‌گوید؛ اما چرا زمین‌ها ملی نشود؟ در اینجا برعکس از عدم تمرکز و مالکیت خصوصی سخن گفته می‌شود.

برنامه‌ی کشاورزی خود لنین پیش از انقلاب متفاوت بود. شعار کنونی وی از سوسیالیست‌های انقلابی که این همه مورد سرزنش قرار گرفته بودند، یا دقیق‌تر، از جنبش خودجوش دهقانی وام گرفته شده است.

اکنون دولت شوراهای برای اجرای اصول سوسیالیستی در مناسبات زراعی، می‌کوشد تا کمونته‌های زراعی را از پرولترها، به ویژه پرولترهای بیکار شهری، به وجود آورد. اما پیشاپیش به سادگی می‌توان دید که نتایج چنین تلاش‌هایی چنان ناچیز و بی‌اهمیت هستند که با مقایسه با کل گستره‌ی مناسبات زراعی به حساب نخواهد آمد. پس از آنکه مناسب‌ترین آغازگاه‌های اقتصاد سوسیالیستی، املاک بزرگ، را به واحدهای کوچک تقسیم کردند، اکنون می‌کوشند واحدهای تولیدی مدل کمونیستی را از این آغازگاه‌های خُرد بسازند. در چنین شرایطی، این کمونته‌ها می‌توانند تجاری آزمایشی تلقی شوند و نه اصلاحات اجتماعی عمومی. زمانی

انحصار غلات با پاداش همراه بود. اکنون، پس از واقعه^۱ می‌خواهند در روستا مبارزه‌ی طبقاتی کنند!

اصلاحات ارضی لنینیستی قشر توده‌ای جدید و قدرتمندی از دشمنان سوسیالیسم را در روستا به وجود آورده است، دشمنانی که مقاومت آن‌ها بسیار خطرناک‌تر و سرسختانه‌تر از مالکبان بزرگ اشراف است.

مسئله‌ی ملیت‌ها

بلشویک‌ها تا حدی مسئول این امر هستند که شکست نظامی به فروپاشی و تجزیه‌ی کشور تبدیل شد. علاوه بر این، خود بلشویک‌ها، تا حد زیادی، مشکلات عینی این وضعیت را با شعاری تشدید کردند که در کانون سیاست‌های‌شان قرار دارد: به اصطلاح حق تعیین سرنوشت خلق‌ها یا — در واقع آنچه به تلویح در این شعار نهفته بود — تجزیه‌ی روسیه.

فرمول حق ملیت‌های گوناگون امپراتوری روسیه برای تعیین سرنوشت مستقل خود، حتی تا حد حق جدایی دولتی از روسیه، که با سرسختی جزم‌اندیشانه‌ای از نو عنوان شد، شعار مبارزاتی خاصی بود که لنین و رفقاییش در دوران مخالفت با امپریالیسم میلیوکفی و کرنسکی مطرح کرده بودند.^[۱۰] این شعار محور سیاست داخلی آن را نیز پس از انقلاب اکبر تشکیل می‌دهد و کل پلاتفرم بلشویک‌ها در برست - لیتوفسک^[۱۱] از آن تشکیل شده بود و به وسیله‌ی آن با نمایش قدرت امپریالیسم آلمان مقابله می‌کردند.

آنچه پیش از همه شگفت‌آور است سرسختی و سماجت انعطاف‌ناپذیر لنین و رفقاییش در چسبیدن به این شعار است، شعاری در تضاد حاد با سانترالیسمی که همواره از آن سخن می‌گفتند و نیز با دیدگاهی که درباره‌ی سایر اصول دمکراتیک پذیرفته بودند. در حالیکه آن‌ها با مجلس مؤسسان، حق رای همگانی، آزادی مطبوعات و اجتماعات، به طور خلاصه، با کل آزادی‌های دمکراتیک پایه‌ای مردم،

که در مجموع بیانگر «حق تعیین سرنوشت» در داخل روسیه است، با نظر تحقیرآمیز بسیار زیادی برخورد کردند، حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را هسته‌ی سیاست دمکراتیک تلقی کردند که به‌خاطر آن تمامی ملاحظات عملی و انتقادی واقعی می‌باید مسکوت باقی می‌ماند. آن‌ها در حالی که کوچکترین تمایلی به همه‌پرسی برای مجلس مؤسسان در روسیه از خود نشان نمی‌دادند^[۱۲]، یعنی همه‌پرسی بر مبنای دمکراتیک‌ترین حق رای در دنیا که در آزادی کامل یک جمهوری مردمی برگزار می‌شود، و در حالی که به‌سادگی بنا به ارزیابی دقیق و واقع‌بینانه‌ی خود نتایج این همه‌پرسی را پوچ و بی‌ارزش اعلام کردند، در برست - لیتوفسک به عنوان حافظ و نگهبان^۱ آزادی و دمکراسی و مظهر ناب و خالص اراده‌ی مردم و بالاترین مرجع در زمینه‌ی سرنوشت سیاسی ملت‌ها از حق «رای مردم» ملیت‌های خارجی روسیه دربارهی کشوری که به آن تعلق دارند دفاع می‌کنند.

درک تضاد فاحشی که در این جا به چشم می‌خورد از آن جهت دشوارتر است که اشکال دمکراتیک حیات سیاسی در هر کشوری، چنانکه خواهیم دید، عملاً با ارزشمندترین و حتی اجتناب‌ناپذیرترین بنیادهای سیاست سوسیالیستی گره خورده است، در حالی که «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» چیزی جز جمله‌پردازی و دغلکاری پوچ و توخالی خرده‌بورژوازی نیست.

در حقیقت، معنای این حق چیست؟ این الفبای سیاست سوسیالیستی است که سوسیالیسم با هر نوع شکل از ستم از جمله ستم یک ملت بر ملت دیگر مخالفت می‌کند.

با این همه، اگر سیاستمداران هوشیار و متفقدی چون لنین و تروتسکی و دوستان آن‌ها در مقابل هر نوع جمله‌پردازی خیالبافانه‌ای مانند خلع سلاح، جامعه‌ی ملل و غیره به طنز شانه‌ای بالا می‌اندازند و اکنون در این مورد همان نوع

۱. palladium مشتق از لفظ پالاسی که به عقیده‌ی مردم شهر تروا حفظ مجسمه‌ی آن سبب بقای شهر تروا بوده است - م.

جمله پردازی توخالی را به موضوع مورد علاقه‌ی خود بدل می‌سازند، از نظر ما این یک فرصت‌طلبی سیاسی است. لنین و رفقاییش آشکارا حساب کرده‌اند که جز با دادن افراطی‌ترین و نامحدودترین نوع آزادی برای تعیین سرنوشت به اقوام بیگانه در چارچوب امپراتوری روسیه، آن‌هم به نام انقلاب و سوسیالیسم، هیچ روش قاطع‌تری برای برقراری پیوند آن‌ها با انقلاب و آرمان پرولتاریای سوسیالیست وجود ندارد. این مشابه سیاست بلشویک‌ها در مورد دهقانان روسیه است که ولع‌شان برای زمین با شعار مصادره‌ی مستقیم املاک اشراف برآورده شد و گمان می‌رفت به این طریق آن‌ها زیر پرچم انقلاب و دولت پرولتری جمع شوند. متأسفانه این محاسبه در هر دو مورد به کلی اشتباه بود.

در حالی که لنین و رفقاییش آشکارا انتظار داشتند که به عنوان مدافعان آزادی ملی حتی تا سرحد «جدایی»، فنلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی، کشورهای بالتیک، قفقاز و غیره را به متحدان وفادار انقلاب روسیه تبدیل کنند، عکس آن را شاهد بوده‌ایم. این «ملت‌ها» یکی پس از دیگری از آزادی تازه اعطاشده برای اتحاد با امپریالیسم آلمان علیه انقلاب روسیه، همچون دشمن خونی آن، استفاده کردند و تحت حمایت آلمان پرچم ضدانقلاب را به خود روسیه کشاندند. بازی کوچک با اوکراین در برست که به چرخش تعیین‌کننده‌ای در آن مذاکرات و موقعیت داخلی و خارجی تا آن زمان مسلط بلشویک‌ها انجامید، نمونه‌ی کاملی از این امر است.^۱ رفتار فنلاند، لهستان، لیتوانی، کشورهای بالتیک و ملت‌های قفقاز به‌نحو قانع‌کننده‌ای نشان می‌دهد که چرا نه با یک مورد استثنایی بلکه با پدیده‌ای نمونه‌وار روبرو هستیم.

یقیناً در تمامی این موارد، به واقع نه «مردم» بلکه طبقات بورژوایی و خرده‌بورژوایی در این سیاست‌های ارتجاعی دخالت داشتند، طبقاتی که با داشتن شدیدترین تضاد با توده‌های پرولتاریای خود، «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» را به

۱. حکومت اوکراین در فوریه‌ی سال ۱۹۱۸ قرارداد صلح جداگانه‌ای با آلمان بست و به ارتش‌های آلمان و اتریش اجازه ورود به خاک اوکراین را داد - م.

ابزاری برای سیاست‌های طبقاتی ضدانقلابی خویش تبدیل کردند. اما — و ما در اینجا به قلب مسئله می‌رسیم — در همین نکته سرشت آرمان‌شهری و خرده‌بورژوازی این شعار ناسیونالیستی نهفته است: در جریان واقعیت‌های خشن جامعه‌ی طبقاتی، هنگامی که تضادهای طبقاتی تا آخرین درجه شدت و حدت می‌یابد، این شعار به سادگی به ابزار حکومت طبقاتی بورژوازی تبدیل می‌شود. بلشویک‌ها می‌باید به بهای صدمات شدید به خود و به انقلاب می‌آموختند که در حکومت سرمایه‌داری هیچ نوع حق تعیین سرنوشت ملت‌ها وجود ندارد و در یک جامعه‌ی طبقاتی هر طبقه‌ای از ملت می‌کوشد به شیوه‌ای متفاوت «سرنوشت خود را تعیین کند» و برای طبقات بورژوازی دیدگاه‌های مربوط به آزادی ملی کاملاً تابع دیدگاه‌های مربوط به حکومت طبقاتی است. بورژوازی فنلاند، همانند بورژوازی اوکراین، در این مورد اتحادنظر داشتند که حکومت خشن آلمان را به آزادی ملی که با بلشویسم گره خورده باشد، ترجیح دهند.

امید به این که بتوان به نوعی این مناسبات بالفعل طبقاتی را با همه‌پرسی به عکس خود تبدیل ساخت، یعنی موضوع اصلی مذاکرات برست — لیتوفسک، و با تکیه بر احسابات توده‌های مردم اکثریت آرا را به اتحاد با انقلاب روسیه جلب کرد — اگر این به‌طور جدی مقصود لنین و تروتسکی بوده است — بیانگر خوش‌بینی باورنکردنی است. و اگر فقط یک ژست تاکتیکی در دوشل با سیاست‌های زورمدارانه‌ی آلمان بوده، آنگاه بیانگر خطرناک‌ترین نوع بازی با آتش است. حتی بدون اشغال نظامی آلمان، اگر این «همه‌پرسی مردمی» معروف در کشورهای مرزی انجام می‌شد، به احتمال قوی نتیجه‌ای را به همراه داشت که کمترین دلیل برای جشن و سرور بود؛ زیرا باید روانشناسی توده‌های دهقانی و بخش‌های بزرگی از خرده‌بورژوازی، و هزاران شیوه‌ای که بورژوازی می‌تواند بر آراء تأثیر داشته باشد را در نظر بگیریم. در حقیقت، می‌توان این را قاعده‌ای تخطی‌ناپذیر در مسائل مربوط به همه‌پرسی درباره‌ی مسئله‌ی ملی دانست که طبقه‌ی حاکم یا می‌داند چگونه هنگامی که به نفع او نباشد مانع آن شود، یا هنگامی که به‌نحوی این همه‌پرسی انجام می‌شود، چگونه با انواع شیوه‌های کوچک و بزرگ

در نتایج آن‌ها تاثیر گذارد، یعنی با همان وسایلی که مراجعه به آراء همگانی را برای برقراری سوسیالیسم غیرممکن می‌سازد.

خود این واقعیت که مسئله‌ی آرمان‌ها و گرایش‌های ملی به جدایی به داخل مبارزه‌ی انقلابی راه یافته و حتی به جلوی صحنه کشانده شده و در نتیجه‌ی صلح برست به شعار کهنه‌ی سیاست سوسیالیستی و انقلابی تبدیل شده، بیشترین اغتشاش و سردرگمی را در صفوف سوسیالیست‌ها دامن زده و عملاً جایگاه پرولتاریا را در کشورهای مرزی تخریب کرده است.

در فنلاند، تا زمانی که پرولتاریای سوسیالیست به عنوان بخشی از صف به‌هم‌فشرده‌ی روسیه‌ی انقلابی مبارزه می‌کرد، قدرت مسلط را در اختیار داشت؛ در پارلمان و ارتش فنلاند صاحب اکثریت بود و با عاجز و ناتوان کردن کامل بورژوازی خود، در چارچوب مرزهایش بر اوضاع تسلط کامل داشت.

یا اوکراین را در نظر بگیرید. در آغاز قرن، پیش از آنکه مسخره‌بازی «ناسیونالیسم اوکراینی» با رویل‌های نقره‌ای و «رای عمومی» و سرگرمی موردعلاقه‌ی لنین یعنی «اوکراین مستقل» اختراع شده باشد، اوکراین دژ جنبش انقلابی روسیه بود. از آنجا، از روستوف، از ادوسا، از ناحیه‌ی دونتس، نخستین جریان‌های اولیه‌ی انقلاب (اوایل ۱۹۰۲-۱۹۰۴) که تمام روسیه‌ی جنوبی را به دریایی از آتش تبدیل ساخت، زمینه را برای قیام ۱۹۰۵ آماده کرد. همین امر در انقلاب کنونی نیز تکرار گردید که در آن پرولتاریای روسیه‌ی جنوبی سپاهیان برگزیده‌ی صف به‌هم‌فشرده‌ی پرولتاریا بود. لهستان و کشورهای بالتیک از سال ۱۹۰۵ قدرتمندترین و قابل‌اعتمادترین قلب‌های انقلاب بودند و پرولتاریای سوسیالیست در آن‌ها نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرد.

چه اتفاقی افتاده است که در تمامی این کشورها ناگهان ضدانقلاب غالب شده است؟ وجود جنبش ناسیونالیستی، زیرا پرولتاریای جداشده از روسیه را تکه‌پاره و فلج کرده و آن را به دست بورژوازی کشورهای مرزی سپرده است.

بلشویک‌ها به جای آنکه با همان روحیه‌ی ناشی از سیاست بین‌المللی و راستین طبقاتی که در مسائل دیگر از خود نشان می‌دادند عمل کنند، به جای آنکه در راه

اتحاد فشرده‌ی نیروهای انقلابی در سراسر مناطق امپراتوری بکوشند، به جای آنکه با چنگ و دندان از یکپارچگی امپراتوری روسیه به مثابه‌ی قلمرو انقلاب دفاع کنند و با تمامی اشکال جدایی‌طلبی از همبستگی و تجزیه‌ناپذیری پرولتاریا در تمامی سرزمین‌های واقع در قلمرو انقلاب روسیه، به عنوان بالاترین ستاد فرماندهی سیاسی آن، بستیزند، برعکس با جمله‌پردازی‌های توخالی خود درباره‌ی «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا حد جدایی»، ظریف‌ترین و مطلوب‌ترین دستاویز، همان پرچم تلاش‌های ضدانقلابی، را برای بورژوازی در تمامی کشورهای مرزی فراهم آورده‌اند. آنان به جای این که به پرولتاریای کشورهای مرزی علیه تمامی تلاش‌های جدایی‌طلبانه به عنوان دام‌هایی بورژوایی هشدار دهند، با شعار خود و تسلیم کردن توده‌ها به عوامفریبی طبقات بورژوایی کاری جز ایجاد آشفتگی در آنها نمی‌کنند. آنان با این خواست ناسیونالیستی موجب تجزیه‌ی خود روسیه شده و چاقویی را به دست دشمن داده‌اند که قرار است در قلب انقلاب روسیه فرو نشانند.

یقیناً بدون کمک امپریالیسم آلمان، «بدون قنذاق تفنگ در مشت آلمانی‌ها»، چنانکه کائوتسکی در *نویه سایت* عنوان کرده بود، لیوینسکی‌ها و دیگر افراد پست اوکراین، اریش‌ها و مانرهایم فنلاند^[۱۳]، و بارون‌های بالتیک، هرگز از پس توده‌های کارگران سوسیالیست کشورهای خود برنمی‌آیند. اما جدایی‌طلبی ملی همان اسب تروا درون «رفقای» آلمان بود که سرنیزه به دست داخل این کشورها شدند. تضادهای طبقاتی واقعی و مناسبات قدرت‌های نظامی موجب دخالت آلمان شد. اما بلشویک‌ها آن ایدئولوژی را فراهم آوردند که چهره‌ی این پیکار ضدانقلابی را پوشاند؛ آنان مواضع بورژوازی را تقویت و مواضع پرولتاریا را تضعیف کردند.

بهترین گواه اوکراین است که چنین نقش مخربی در سرنوشت انقلاب روسیه ایفا کرده است. ناسیونالیسم اوکراینی در روسیه چیزی بود کاملاً متفاوت با ناسیونالیسم مثلاً چک‌ها، لهستانی‌ها یا فنلاندی‌ها. ناسیونالیسم اولی هوسی صرف بود، بلاهتِ مستیِ روشنفکر خرده‌بورژوا بدون کوچک‌ترین ریشه‌ای در مناسبات اقتصادی، سیاسی و روانشناسی کشور؛ این ناسیونالیسم بدون هیچ‌گونه سنت تاریخی است زیرا اوکراین هرگز ملت یا دولتی را تشکیل نداد و صرف‌نظر از

اشعار ارتجاعی - رمانتیک شوچنکو^۱، هرگز از فرهنگی ملی برخوردار نبود. دقیقاً مثل این است که در یک صبح زیبا بخواهند در واسرکاتنه^[۱۴] در همسایگی آقای فریتس رویتز^۲ یک دولت و ملت که به زبان آلمانی زیرین حرف می‌زنند به وجود آورند و این ژست مضحک چند استاد و دانشجوی دانشگاه توسط لنین و رفقایش از طریق کار تهییجی جزم‌اندیشانه در رابطه با «حق تعیین سرنوشت و غیره...» باد می‌کند و به یک نیروی سیاسی تبدیل می‌شود. آن‌ها برای چیزی که در ابتدا فقط یک نمایش مضحک بود چنان اهمیتی قائل شدند که به جدی‌ترین موضوع تبدیل شد - نه به عنوان یک جنبش ملی جدی که هنوز چون گذشته ابداً ریشه‌ای ندارد بلکه به عنوان یک تابلو و پرچم وحدت‌بخش ضدانقلاب! از این تخم فاسد بود که سرنیزه‌های آلمانی در برست شاخه دواندند.

دوران‌هایی هست که چنین جمله‌پردازی‌هایی معنایی بسیار واقعی در تاریخ مبارزات طبقاتی دارد. این بخت بد سوسیالیسم است که در این جنگ جهانی این امر به آن محول شده که پوشش ایدئولوژیکی سیاست ضدانقلاب را فراهم آورد. در آغاز جنگ، سوسیال دمکراسی شتاب داشت که لشکرکشی تجاوزگرانه‌ی امپریالیسم آلمان را با سپر ایدئولوژیکی وام‌گرفته از انبار مارکسیسم بزک کند و عنوان کرد که این یک لشکرکشی رهایی‌بخش علیه تزاریسم روسیه است، یعنی همان چیزی که آموزگاران سالخورده (مارکس و انگلس) در آرزوی آن بودند. و قرعه به فال بلشویک‌ها، که قطب مقابل سوسیالیست‌های دولتی ما بودند، افتاد تا با جمله‌پردازی‌های خود درباره‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها آب به آسیاب ضدانقلاب بریزند و از این رهگذر نه تنها برای خفه کردن خود انقلاب روسیه بلکه حتی برای پروژه‌های ضدانقلاب جهت حل و فصل بحرانی که از دل جنگ جهانی برآمده، ایدئولوژی لازم را فراهم آورند.

ما به دلایل گوناگون باید به دقت سیاست‌های بلشویک‌ها را از این جنبه مورد

۱. Schevschenko

۲. Fritz Reuter (۱۸۷۴-۱۸۱۰) رمان‌نویس آلمانی که به دلیل مهارت خیره‌کننده در استفاده از زبان

Low German (آلمانی زیرین، زبان مرسوم در شمال آلمان) در آثار خود معروف است - م.

بررسی قرار دهیم. «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» همراه با جامعه‌ی ملل و خلع سلاح به لطف پرزیدنت ویلسون، شعاری است که بر مبنای آن تسویه حساب آتی سوسیالیسم بین‌المللی با بورژوازی انجام خواهد شد. روشن است که عبارت پردازی‌های مربوط به حق تعیین سرنوشت و کل جنبش سوسیالیستی که در حال حاضر بزرگ‌ترین خطر برای سوسیالیسم بین‌المللی است، از جانب انقلاب روسیه و مذاکرات برست بی‌نهایت تقویت شده است. ما باید هنوز به‌طور کامل به این پلاتفرم بپردازیم. سرنوشت سوگبار این عبارت پردازی‌ها در انقلاب روسیه، که بلشویک‌ها خود با خارهای آن گزیده شده و خراش‌های خونینی برداشتند، باید برای پرولتاریای بین‌المللی هشدار و درسی را در برداشته باشد.

و از همه‌ی این‌ها، از زمان پیمان برست تا زمان «پیمان مکمل» با دیکتاتوری آلمان نتیجه شده است.^[۱۵] دویست نفر قربانی کیفر داده شد. از چنین وضعیتی است که ارباب و سرکوب دمکراسی سربرآورد.

مجلس مؤسسان

اجازه می‌خواهم این موضوع را با چند مثال دقیق‌تر بررسی کنیم.

انحلال معروف مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷ نقش چشمگیری در سیاست بلشویک‌ها ایفا کرد. این اقدام برای موقعیت بعدی آن‌ها تعیین‌کننده بود و تا حد معینی بیانگر نقطه عطفی در تاکتیک آن‌ها به‌شمار می‌آید.

واقعیت این است که لنین و رفقایش تا زمان پیروزی اکتبر به‌شدت خواستار تشکیل مجلس مؤسسان بودند و سیاست طفره‌روی دولت کرنسکی از آن یک بند از کیفرخواست بلشویک‌ها علیه آن دولت و پایه‌ی حملات خشم‌آگین‌شان به آن بود. در حقیقت، تروتسکی در جزوه‌ی جالب خود با عنوان *از اکتبر تا برست - لیتوفسک*^۱ می‌گوید انقلاب اکتبر بیانگر «رهایی مجلس مؤسسان» و نیز خود انقلاب

در کل بوده است. در ادامه می‌افزاید: «و هنگامی که ما می‌گفتیم راه ورودی به مجلس مؤسسان نه از طریق مجلس موقت تسرتلی بلکه از طریق کسب قدرت توسط شوراهاست، کاملاً حق داشتیم.»^[۱۶]

و سپس، بعد از این اظهارات، نخستین گام لینن پس از انقلاب اکتبر... انحلال همین مجلس مؤسسانی است که قرار بود انقلاب راه ورودی به آن باشد. چه دلایل تعیین‌کننده‌ای می‌تواند سبب چنین چرخش شگفت‌انگیزی شده باشد؟ تروتسکی در جزوه‌ی یادشده، موضوع را به‌طور کامل مورد بحث قرار می‌دهد و ما نیز استدلال‌های او را در اینجا می‌آوریم:

در حالی که ماه‌های پیش از انقلاب اکتبر زمان گرایش به چپ توده‌ها و گرویدن وسیع کارگران، سربازان و دهقانان به بلشویک‌ها بود، در داخل حزب سوسیالیست‌های انقلابی این فرایند در تقویت جناح چپ به زیان جناح راست نشان داده شد. اما در فهرست داوطلبان حزبی سوسیالیست‌های انقلابی، اسامی قدیمی جناح راست هنوز سه چهارم از آن را دربرمی‌گرفت...

آنگاه اوضاع و احوالی دیگری پیش آمد که انتخابات در طی هفته‌های نخست انقلاب اکتبر برگزار شد. اخبار تغییری که رخ داده بود به شیوه‌ای نسبتاً کند، در دوایر هم‌مرکز، از پایتخت به ایالات‌ها و از شهرها به روستاها انتشار یافت. توده‌های دهقانی در بسیاری از نقاط هیچ تصویری از آنچه در پتروگراد و مسکو رخ داده بود نداشتند. آنان به «زمین و آزادی» رای داده بودند و نمایندگان منتخب آن‌ها برای کمیته‌های ارضی از میان کسانی بود که زیر پرچم نارودنیک‌ایستاده بودند. به این ترتیب آن‌ها به کرنسکی و آوکسنتیف^[۱۷] که این کمیته‌های ارضی را منحل و اعضای آن را دستگیر کرده بودند، رای دادند... این وضعیت تصویر روشنی را از میزان عقب‌ماندن مجلس مؤسسان از تکامل مبارزه‌ی سیاسی و تکامل گروه‌بندی‌های حزبی نشان می‌دهد.

همه‌ی این‌ها بسیار عالی و متقاعدکننده است. اما این سوال باقی می‌ماند که چطور افراد باهوشی مانند لینن و تروتسکی نتوانستند به نتایجی برسند که بی‌درنگ

از واقعیت‌های پادشده گرفته می‌شود. چون مجلس مؤسسان مدت‌ها پیش از آن نقطه عطف تعیین‌کننده، انقلاب اکتبر^[۱۸]، انتخاب شده و ترکیب آن بازتاب تصویر گذشته‌ی سپری شده بود و نه وضعیت کنونی، آنگاه به طور خودکار باید به این نتیجه می‌رسیدیم که مجلس مؤسسانی که عمرش سپری شده و بنابراین مرده‌زاد است منحل شود و باید بدون تاخیر انتخابات جدیدی برای مجلس مؤسسان جدید برگزار شود. آنها نمی‌خواستند سرنوشت انقلاب را به مجلسی بسپارند که بازتاب روسیه‌ی کرنسکی دیروز، دوره‌ی تردیدها و ائتلاف با بورژوازی بود، و نباید هم می‌سپردند. از این‌رو، راه دیگری جز این باقی نمانده بود که بی‌درنگ مجلسی را فرا می‌خواندند که از روسیه‌ی جدیدی که بسیار پیش رفته بود سر برآورد.

تروتسکی به جای این امر، از بی‌کفایتی خاص مجلس مؤسسان که در اکتبر تشکیل شده بود، نتیجه‌گیری عامی درباره‌ی بی‌کفایتی هر نوع نمایندگی مردمی می‌کند که از انتخابات همگانی مردمی در دوران انقلاب پدید می‌آید.

به مدد مبارزه‌ی آشکار و روشن برای تصاحب قدرت دولتی، توده‌های کارگر در کوتاه‌ترین زمان تجربه‌ی سیاسی انبوهی را کسب می‌کنند و به سرعت در تکامل سیاسی از این مرحله به مرحله‌ی دیگری می‌رسند. هر چه کشوری بزرگ‌تر و دستگاه‌های فنی‌اش ابتدایی‌تر باشد، سازوکار نهادهای دمکراتیک که قادر باشند همگام با این تحول پیش روند دست‌وپاگیرتر است.

در اینجا در می‌یابیم که «سازوکار نهادهای دمکراتیک» به معنای اخص کلمه زیر سوال رفته است. در مقابل این موضوع ما فوراً باید اعتراض کنیم که در چنین ارزیابی از نهادهای نمایندگی، برداشت انعطاف‌ناپذیر و کلی‌ی وجود دارد که آشکارا با تجربه‌ی تاریخی هر دوران انقلابی در تضاد است. بنا به نظریه‌ی تروتسکی، هر مجلس منتخبی یک بار برای همیشه صرفاً بازتاب ترکیب ذهنی، بلوغ سیاسی و خلق و خوی رای‌دهندگان، آن هم در زمانی است که به صندوق‌های رای‌گیری می‌روند. بنا به این دیدگاه، یک نهاد دمکراتیک بازتاب

توده‌ها در پایان یک دوره‌ی انتخاباتی است، چنانکه ستاره‌های آسمان هرشل^۱ همیشه بازتاب اجرام آسمانی در لحظه‌ای نیستند که به آن‌ها نگاه می‌کنیم بلکه بازتاب لحظه‌ای‌اند که نور خود را از فاصله‌ای بی‌حد و حصر به زمین فرستاده‌اند. در اینجا هر گونه پیوند ذهنی زنده بین نمایندگان هنگامی که انتخاب شده‌اند، و رای‌دهندگان، و هر گونه کنش متقابل دائمی بین این و آن، انکار می‌شود.

با این همه، تمامی تجارب تاریخی با این امر در تضاد است! تجربه درست عکس آن را نشان می‌دهد: به بیان دیگر، جریان سیال زنده‌ی روحیه‌ی مردم پیوسته در نهادهای نمایندگی جاری می‌شوند، در آن نفوذ و هدایت‌شان می‌کنند. در غیر این صورت چگونه ممکن بود که در هر پارلمان بورژوازی گه‌گاه شاهد لودگی‌های بامزه‌ی «نمایندگان مردم» باشیم که ناگهان «روح» تازه‌ای در آن‌ها دمیده شده و نظرات غیرمنتظره‌ای از آنان بیرون می‌آید؛ یا گه‌گاه می‌بینیم که خشک‌شده‌ترین مومیایی‌ها چون جوان‌ترین افراد رفتار می‌کنند و متنوع‌ترین شایدمان‌های کوچک‌ابدال^[۱۹] ناگهان طنین انقلابی را در سینه‌های خود احساس می‌کنند و همه‌ی این‌ها زمانی است که در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و در خیابان‌ها غلیان توده‌ها شنیده می‌شود؟

و اکنون این تاثیر همواره زنده‌ی خلق‌و‌خو و بالیدگی سیاسی توده‌ها بر نهادهای منتخب خود به نفع طرح‌واره‌ی خشک و انعطاف‌ناپذیر شعارها و فهرست‌های حزبی در گرماگرم انقلاب از میان برود؟ درست برعکس! دقیقاً این انقلاب است که با گرمای فروزان خود آن فضای سیاسی ظریف، مرتعش و حساس را می‌آفریند که در آن امواج احساسات توده‌ای، نبض زندگی مردم، به شگفت‌انگیزترین وجه بر نهادهای نمایندگی تاثیر می‌گذارند. یقیناً بر مبنای همین امر است که می‌توان صحنه‌های معروف در آغاز هر انقلابی را توضیح داد، صحنه‌هایی که در آن‌ها مرتجعان قدیمی و میانه‌روهای افراطی، که با حق رای محدودی در رژیم پیشین به پارلمان راه یافته‌اند، ناگهان به سخنگویان قهرمان و طوفانی قیام تبدیل می‌شوند.

۱. Herschel ستاره‌شناس انگلیسی و کاشف نظام گردش اجرام آسمانی در قرن هجدهم - ۴.

نمونه‌ی کلاسیک آن در «پارلمان طولانی» معروف در انگلستان دیده می‌شود که در سال ۱۶۴۲ انتخاب و تشکیل شد و هفت سال باقی ماند و در حیات درونی خود تمامی تغییرات و جابجایی‌های احساسات مردمی، بالیدگی سیاسی، تمایزات طبقاتی، پیشرفت انقلاب تا نقطه اوج آن — از بگومگوهای خالصانه‌ی اولیه با تاج و تخت که سخنگویی انجام می‌داد که دست‌بوس سلطنت بود، تا انحلال مجلس عوام، اعدام چارلز و اعلام جمهوری — را انعکاس داد.

و آیا همین دگرگونی شگفت‌انگیز در مجلس طبقاتی فرانسه، در پارلمان سانسورچی و مطیع لویی فیلیپ تکرار نشد، و بارزترین نمونه که به موضوع مورد نظر تروتسکی بسیار نزدیک است، حتی دوما‌ی چهارم روسیه که در سال شکرگزاری ۱۹۰۹ تحت سلطه‌ی خشک و خشن ضدانقلاب انتخاب شد، مگر ناگهان گرمای فروزان سرنگونی قریب‌الوقوع رژیم را احساس نکرد و به آغازگاه انقلاب تبدیل نشد؟

تمامی این‌ها نشان می‌دهد که «سازوکارهای دست‌وپاگیر نهادهای دمکراتیک» یک عامل اصلاح‌کننده‌ی قدرتمند یعنی عنصر زنده‌ی توده‌ها، فشار بی‌پایان آن‌ها، را در اختیار دارند. و هر چه نهادها دمکراتیک‌تر باشند، ضریان حیات سیاسی توده‌ها — با وجود شعارهای خشک حزبی و فهرست‌های انتخاباتی منسوخ آن — زنده‌تر و قوی‌تر، و نفوذ آن‌ها مستقیم‌تر و کامل‌تر خواهد بود. یقیناً، هر نهاد دمکراتیک محدودیت‌ها و کمبودهایی دارد، چیزهایی که بی‌شک در تمام نهادهای دیگر انسانی مشترک است. اما درمانی که تروتسکی و لنین یافته‌اند، یعنی حذف مکراسی به معنای اخص کلمه بدتر از آن بیماری است که قرار بوده درمان شود؛ زیرا این امر به کلی منبع زنده‌ای را نابود می‌سازد که تنها به مدد آن می‌توان نقائص ذاتی نهادهای اجتماعی را اصلاح کرد. این منبع همانا حیات سیاسی پویا، آزاد و پراترزی گسترده‌ترین توده‌های مردم است.

مسئله‌ی حق رای همگانی

نمونه‌ی بارز دیگری را مثال می‌زنیم: حق رای همگانی که از طرف دولت شوراه‌ها

طرح‌ریزی شده است. در اینجا اهمیت عملی که به حق رای همگانی نسبت می‌دهند اساساً روشن نیست. از نقد لنین و تروتسکی بر نهادهای دمکراتیک به نظر می‌رسد که آن‌ها نمایندگی مردمی برپایه‌ی حق رای همگانی را در اصول رد کرده‌اند و می‌خواهند تنها بر شوراها تکیه زنند. در این صورت حقیقتاً برای ما روشن نیست چرا نظام حق رای همگانی را طرح‌ریزی کرده‌اند. همچنین معلوم نیست که آیا این حق رای همگانی در جایی به بوته‌ی عمل گذاشته شده است یا نه؛ ما از هیچ نوع انتخاباتی که براساس نهاد نمایندگی مردم باشد چیزی نشنیده‌ایم. به احتمال قوی، این فقط یک محصول نظری است، یا به اصطلاح یک دیپلماسی است. اما اگر چنین باشد، یک محصول چشمگیر نظریه‌ی بلشویکی دیکتاتوری است.

هر نوع حق رای همگانی، مانند هر حق سیاسی به طور کلی، نباید با طرح‌واره‌های انتزاعی «عدالت» یا براساس عبارت‌پردازی‌های بورژوایی - دمکراتیک سنجیده شود بلکه باید با مناسبات اجتماعی و اقتصادی که برای آن طرح‌ریزی شده‌اند ارزیابی شوند. حق رای همگانی که توسط دولت شوراها طراحی شده، برای دوره‌ی گذار از شکل بورژوایی - سرمایه‌داری به شکل سوسیالیستی جامعه یعنی برای دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا محاسبه شده است. اما بنا به تفسیری که لنین و تروتسکی از این دیکتاتوری ارائه می‌کنند، حق رای دادن فقط به کسانی اعطا می‌شود که با کار خود زندگی می‌کنند و از دیگران سلب شده است.

اکنون روشن است که چنین حقی برای رای دادن فقط می‌تواند در جامعه‌ای معنی بدهد که در موقعیتی باشد که برای همه کسانی که می‌خواهند کار کنند زندگی متمدن مناسبی را بر پایه‌ی کار خود فرد ترتیب بدهد. آیا این امر در شرایط روسیه کنونی هم صادق است؟ با دشواری‌های عظیمی که روسیه با آن روبرو است، در حالی که ارتباط آن با بازار جهانی و مهم‌ترین منابع تأمین مواد خامش قطع شده، و در شرایطی که حیات اقتصادی آن به طرز وحشتناکی ریشه‌کن شده و در نتیجه‌ی دگرگونی مناسبات مالکیت در زمین و صنعت و تجارت روابط تولیدی دستخوش از هم‌پاشیدگی شدیدی شده است - در چنین شرایطی روشن است که

هستی و زندگی افراد بیشماری، بدون امکان عینی یافتن هیچ شغلی برای نیروی کار خود درون سازوکار اقتصادی، ناگهان ساقط شده و از مسیر عادی خود خارج شده است. این امر نه تنها در مورد طبقات سرمایه‌دار و زمیندار بلکه در مورد اقشار وسیع طبقات متوسط و حتی خود طبقه‌ی کارگر صادق است. این واقعیتی است شناخته شده که انقباض صنعت موجب می‌شود تا پرولتاریای شهری در جستجوی جایگاهی در اقتصاد روستایی به صورت گسترده به روستاها باز گردد. در چنین شرایطی، حق سیاسی رای‌دادن همگانی بر پایه‌ی اجبار عمومی به کار کردن، اقدامی است غیرقابل درک. روند عمومی این است که تنها استثمارکنندگان از حقوق سیاسی خود محروم می‌شوند. و از سوی دیگر، در همان حال که نیروهای مولد کار در سطح توده‌ای بیکار شده‌اند، دولت شوراها اغلب مجبور می‌شود که صنعت ملی را به مالکان سابقش، به اصطلاح اجاره دهد. به همین ترتیب، دولت شوراها مجبور شده است با تعاونی‌های مصرف بورژوازی نیز مصالحه کند. علاوه بر این، استفاده از متخصصان بورژوازی نیز گریزناپذیر شده است. پیامد دیگر چنین وضعیتی رشد بخش‌هایی از پرولتاریا به عنوان گارد سرخ و غیره است که توسط دولت از منابع عمومی تأمین می‌شوند. در واقعیت، بخش‌های وسیع و رو به رشدی از خرده‌بورژوازی و پرولتاریا، که سازوکار اقتصادی وسیله‌ای برای اجرای کار اجباری برای آنان فراهم نکرده است، از لحاظ سیاسی از حقوق خود محروم شده‌اند.

بی‌معناست که حق رای همگانی را محصول ذهنی یک توهم تلقی و رابطه‌ی آن را با واقعیت اجتماعی قطع کنیم. و به این دلیل است که ابزار جدی دیکتاتوری پرولتاریا نیست. نابهنگامی تاریخی است، تدارک وضعیتی حقوقی است که با یک اقتصاد سوسیالستی کامل منطبق است، اما نه با دوره‌ی گذار دیکتاتوری پرولتاریا.

هنگامی که کل طبقه‌ی متوسط، روشنفکران بورژوازی و خرده‌بورژوازی، دولت شوراها را ماه‌ها پس از انقلاب اکبر تحریم و راه‌آهن، پست، تلگراف و دستگاه‌های آموزشی و اجرایی را فلج و به این شیوه با حکومت کارگران مخالفت کردند، کاملاً طبیعی است که هر نوع فشاری علیه آنان اعمال شود. از جمله محرومیت از حقوق سیاسی، از وسایل گذران اقتصادی و غیره تا مقاومت آنان با مشتی آهنین

درهم شکسته شود. دقیقاً به این شیوه بود که دیکتاتوری سوسیالیستی ابراز وجود می‌کرد، چرا که نمی‌تواند از استفاده از زور برای انجام یا جلوگیری از اقدامات معینی در راه منافع همگان خودداری کند. اما هنگامی که نوبت به قانون حق رای می‌رسد که سلب حقوق عام بخش‌های گسترده‌ای از جامعه را مطرح می‌سازد، و در همان حال، در موقعیتی نیست که بتواند هیچ جایگاهی برای آنان حتی از لحاظ اقتصادی درون این چارچوب فراهم آورد، هنگامی که موضوع محرومیت از حقوق نه به عنوان اقدامی مشخص برای هدفی مشخص بلکه به عنوان قاعده‌ای عام با تاثیراتی دیرپا مطرح است، آنگاه این نه ضرورت دیکتاتوری بلکه چاره‌ای است موقت که در زندگی دوام ندارد. این امر به یکسان در مورد شوراهای به عنوان یک بنیاد و نیز در مورد مجلس مؤسسان و حق رای همگانی مصداق دارد.

بلشویک‌ها شوراهای ارتجاعی می‌نامیدند چون اکثریت آن‌ها از دهقانان (دهقانان و نمایندگان سرباز) تشکیل شده بود. هنگامی که شوراهای جانب بلشویک‌ها را گرفتند، به نمایندگان راستین افکار عمومی بدل شدند. اما این تغییر ناگهانی فقط به مسائل زمین و صلح مربوط بود.^[۲۰]

اما کار با مجلس مؤسسان و حق رای تمام نمی‌شود. ما در سطور فوق، تخریب مهم‌ترین تضمین‌های دموکراتیک حیات سالم عمومی و فعالیت سیاسی توده‌های زحمتکش را در نظر نگرفتیم: آزادی مطبوعات، حقوق مربوط به تشکیل انجمن‌ها و مجامع که برای همه‌ی مخالفان رژیم شوروی غیرقانونی اعلام شده است. استدلال‌های یادشده‌ی تروتسکی درباره‌ی ماهیت دست‌وپاگیر نهادهای دموکراتیک انتخاباتی به هیچ‌وجه توجیه رضایت‌بخشی برای این حملات (به حقوق دموکراتیک) نیست. از سوی دیگر، این واقعیتی است شناخته‌شده و غیرقابل بحث که بدون مطبوعاتی آزاد و رها، بدون حق نامحدود تشکیل انجمن‌ها و گردهمایی، حکومت توده‌های وسیع مردم یکسره غیرقابل تصور است.

مسئله‌ی دیکتاتوری

لنین می‌گوید: دولت بورژوازی ابزار سرکوب طبقه‌ی کارگر، و دولت سوسیالیستی ابزار سرکوب بورژوازی است. این گفته تا حد معینی فقط وارونه کردن دولت سرمایه‌داری است. این دیدگاه ساده‌انگارانه اساسی‌ترین نکته را نادیده می‌گیرد: حکومت طبقاتی بورژوازی نیازی به آموزش و تربیت سیاسی کل توده‌های مردم — دست کم فراتر از حد و مرزی محدود — ندارد. اما این امر برای دیکتاتوری پرولتاریا عنصری حیاتی است، همان هوایی است که بدون آن قادر به زندگی نیست.

تروتسکی می‌نویسد: «به مدد مبارزه‌ی آشکار و روشن برای تصاحب قدرت دولتی، توده‌های کارگر در کوتاه‌ترین زمان تجربه‌ی سیاسی انبوهی را کسب می‌کنند و به سرعت در تکامل سیاسی از این مرحله به مرحله‌ی دیگری می‌رسند.» در اینجا تروتسکی خرف خود و دوستانش را رد می‌کند. درست به این دلیل است که آنان سرچشمه‌ی تجربه‌ی سیاسی و منبع این تکامل صعودی را با سرکوب حیات عمومی مسدود کرده‌اند! وگرنه باید بپذیریم که تجربه و تکامل تا زمان کسب قدرت توسط بلشویک‌ها ضروری بوده و پس از آن به بالاترین خود رسیده و از آن به بعد زائد شده است. (سخنرانی لنین: روسیه به سوسیالیسم معتقد است!!!)

در واقع برعکس است! وظیفه‌ی بسیار سنگینی که بلشویک‌ها با شجاعت و قاطعیت برعهده گرفته‌اند فشرده‌ترین آموزش سیاسی توده‌ها و انباشت تجربه را ایجاد می‌کند.

آزادی فقط برای طرفداران حکومت، فقط برای اعضای حزب — هر قدر هم که پرشمار باشند — ابداً آزادی نیست. آزادی همیشه و منحصراً آزادی برای کسی است که به نحو متفاوتی می‌اندیشد. نه به خاطر تعصب به مفهوم «عدالت» بلکه تمامی آنچه در آزادی سیاسی آموزنده، سودمند و خلوص‌بخش است به این خصیصه‌ی اساسی وابسته است، و کارایی آن زمانی از بین می‌رود که «آزادی» به یک امتیاز ویژه تبدیل شود.

بلشویک‌ها صمیمانه نمی‌خواهند منکر آن شوند که گام به گام، ناگزیرند زمین زیرپای خود را حس کنند، آزمایش کنند، این راه و آن راه را به بوته‌ی آزمون بگذارند و این که بسیاری از اقدامات آن‌ها گوهر گرانبهای خرد نبوده است. این چیزی است که برای همه ما هنگامی که به این مرحله برسیم رخ خواهد داد، حتی اگر همان شرایط دشوار در همه جا حاکم نباشد.

پیش‌فرض ناگفته در نظریه‌ی دیکتاتوری لنین‌ستروفسکی این است: دگرگونی سوسیالیستی چیزی است که برای آن فرمولی حاضر و آماده در جیب حزب انقلابی کامل شده است و فقط لازم است در عمل با قدرت به اجرا درآید. اما متأسفانه — و شاید خوشبختانه — چنین نیست. تحقق عملی سوسیالیسم به عنوان یک نظام اقتصادی، اجتماعی و حقوقی به جای آنکه مجموعه‌ای از نسخه‌های حاضر و آماده‌ای باشد که فقط باید به اجرا در آیند، امری است که به‌طور کامل در پشت مه آینده پنهان شده است. آنچه در برنامه خود داریم چیزی جز چند راهنمای عمده نیست که جهت کلی‌یی را نشان می‌دهد که در آن باید به جستجوی اقدامات ضروری بپردازیم، و این شاخص‌ها عموماً در سرشت خود سلبی هستند. به این گونه، ما کم و بیش می‌دانیم که برای هموار کردن راه برای اقتصاد سوسیالیستی چه چیزی را باید از همان آغاز از میان برداریم. اما هنگامی که نوبت به ماهیت هزاران اقدام مشخص و عملی، بزرگ و کوچک می‌رسد که برای اجرای اصول سوسیالیستی در مناسبات اقتصادی، حقوقی و اجتماعی ضروری است، هیچ گونه کلید راه‌گشا در برنامه یا متون آموزشی حزب سوسیالیستی نداریم. این نقص نیست بلکه در عوض همان چیزی است که سوسیالیسم علمی را برتر از گونه‌های آرمان‌شهری‌اش می‌کند. نظام سوسیالیستی جامعه باید و می‌تواند محصولی تاریخی باشد که از مکتب تجارب خاص خویش زاده می‌شود، در جریان تحقق خویش در نتیجه‌ی تکامل تاریخ زنده زاده می‌شود، که — همچون طبیعت انداموار که در تحلیل نهایی بخشی از آن را تشکیل می‌دهد — این عادت زیبا را دارد که همیشه همراه با نیازهای واقعی اجتماعی، وسایل برآورده کردن آن‌ها، و هم‌زمان با وظیفه راه‌حل را نیز ایجاد می‌کند. با این همه، اگر چنین باشد، آنگاه روشن است که سوسیالیسم بنا

به ماهیت خود نمی‌تواند فرمان داده شود یا با حکم (ukase) اجرا شود. پیش‌شرط آن شماری اقدامات قهری علیه مالکیت و غیره است. جنبه‌ی سلبی و خراب کردن را می‌توان با فرمان اجرا کرد؛ اما جنبه‌ی ایجابی یعنی سازندگی با دستور شدنی نیست. قلمروی تازه. هزاران مشکل. تنها تجربه قادر به تصحیح و گشودن راه‌های جدید است. تنها زندگی فارغ از قید و بند و جوشان به هزاران اشکال و ابداع فی‌البداهه در می‌غلند و نیروی خلاق می‌آفریند و خود تمام تلاش‌های اشتباه خویش را تصحیح می‌کند. حیات عمومی کشورهایی که آزادی محدودی را دارند فقرزده، مفلوک، صلب و بی‌ثمر خواهد بود دقیقاً به این دلیل که با حذف دموکراسی، سرچشمه‌های زنده‌ی تمامی غنا و پیشرفت معنوی قطع می‌شود. (دلیل: سال ۱۹۰۵ و ماه‌های فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷). این موضوع چه در قلمرو سیاسی و چه در قلمروهای اقتصادی و اجتماعی صادق است. کل توده‌های مردم باید در آن شرکت داشته باشند. در غیر این صورت، سوسیالیسم از پشت میز یک دوجین روشنفکر فرمان داده می‌شود.

کنترل اعمال شده از سوی عامه‌ی مردمی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. در غیراین صورت تبادل تجارب فقط محدود به محفلی بسته از مقامات رژیم جدید می‌شود. فساد اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. (از سخنان لنین، بولتن شماره ۲۹). تحقق سوسیالیسم مستلزم دگرگونی معنوی کامل توده‌هایی است که قرن‌ها حکومت طبقاتی بورژوازی آنها را خوار کرده است. غرایز اجتماعی به جای غریزه‌ی خودخواهی، ابتکار توده‌ای به جای مستی و ایده‌آلیسمی که تمامی رنج‌دیدگان را در بر می‌گیرد و غیره و غیره. هیچکس بهتر از لنین این موضوع را نمی‌داند و نافذانه درباره‌ی آن توضیح نمی‌دهد و با سرسختی آن را تکرار نمی‌کند. اما او کاملاً در وسایلی که به کار می‌برد اشتباه می‌کند. فرمان دادن، اعمال زور دیکتاتورمنشانه‌ی سرپرستان کارخانه، مجازات‌های شدید، حکومت وحشت: همه‌ی این‌ها داروهای مسکن هستند. مجدد مکتب خود زندگی عمومی، نامحدودترین و گسترده‌ترین دموکراسی و افکار عمومی تنها راه برای زایش است. حکومت وحشت است که اخلاق عمومی را فاسد می‌کند.

وقتی همه‌ی این‌ها حذف شود، به واقع چه چیزی باقی می‌ماند؟ لنین و تروتسکی شوراها را به عنوان تنها نماینده‌ی توده‌های کارگر جایگزین نهادهای نمایندگی کردند که توسط انتخابات عمومی و مردمی ایجاد شده بود. اما با سرکوب حیات سیاسی در سراسر کشور، زندگی در شوراها باید هر چه بیشتر فلج شده باشد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون مبارزه‌ی آزاد افکار، زندگی در هر نهاد اجتماعی از بین خواهد رفت و به ظاهری صرف از آن تبدیل خواهد شد و تنها دیوانسالاری به عنوان عنصری فعال در آن باقی خواهد ماند. زندگی عمومی رفته رفته به خواب می‌رود؛ چند دوجین از رهبران حزبی با انرژی پایان‌ناپذیر و تجربه‌ای تمام‌نشده‌ی به اداره‌ی امور خواهند پرداخت و رهبری خواهند کرد. در واقعیت فقط تنی چند از مغزهای برجسته در میان آن‌ها کار رهبری را انجام خواهند داد و گه‌گاه نخبگانی از طبقه‌ی کارگر به اجلاس‌ها دعوت می‌شوند تا برای سخنرانی‌های رهبران کف بزنند و به اتفاق قطعنامه‌های پیشنهادشده را تصویب کنند؛ این در اصل امورات یک فرقه است. یقیناً یک دیکتاتوری است، نه دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری مشی سیاستمدار، یعنی دیکتاتوری به مفهوم بورژوازی، به مفهوم حکومت ژاکوبین‌ها (تعویق‌کننده‌ی شوراها از دوره‌های سه ماهه به دوره‌های شش ماهه!). بله، از این هم می‌توان فراتر رفت: چنین شرایطی ناگزیر باید موجب شود که زندگی عمومی به توحش کشیده شود: اقدام به ترور، تیرباران گروگان‌ها و غیره (سخنرانی لنین درباره‌ی انضباط و فساد).

دمکراسی و دیکتاتوری

خطای بنیادی تئوری لنین - تروتسکی این است که آنها نیز درست مانند کائوتسکی دیکتاتوری را در مقابل دمکراسی قرار می‌دهند. «دیکتاتوری یا دمکراسی» طریقه‌ای است که مسئله به یکسان توسط بلشویک‌ها و کائوتسکی مطرح می‌شود. کائوتسکی طبعاً «دمکراسی» یعنی دمکراسی بورژوازی را انتخاب می‌کند، چون دقیقاً آن را در مقابل بدیل انقلاب سوسیالیستی قرار می‌دهد. از سوی دیگر، لنین و تروتسکی،

دیکتاتوری را در تضاد با دموکراسی و به این ترتیب دیکتاتوری عده‌ای محدود یعنی دیکتاتوری براساس مدل بورژوازی را برمی‌گزینند. آن‌ها دو قطب مخالف هم و هر دو به یکسان از سیاست راستین پرولتری فاصله دارند. هنگامی که پرولتاریا قدرت را تصاحب می‌کند، هرگز از صلاح‌دید کائوتسکی پیروی نمی‌کند که چون «کشور ناپخته است» از دگرگونی سوسیالیستی خودداری و خود را وقف دموکراسی کند. نمی‌تواند این صلاح‌دید را بدون خیانت کردن به خود، بین‌الملل و انقلاب بپذیرد. پرولتاریا باید بی‌درنگ با قدرت تمام و به آشتی‌ناپذیرترین و قاطع‌ترین شکل ممکن به اقدامات سوسیالیستی دست بزند، به بیان دیگر دیکتاتوری اعمال کند اما دیکتاتوری طبقه، و نه دیکتاتوری یک حزب یا یک دار و دسته — دیکتاتوری طبقه به معنای گسترده‌ترین شکل اجتماعی بر پایه‌ی فعال‌ترین، نامحدودترین مشارکت توده‌های مردم و نامحدودترین دموکراسی.

تروتسکی می‌نویسد: «ما به عنوان مارکسیست هرگز پرستشگر بت دموکراسی صوری نبوده‌ایم.» یقیناً ما هرگز پرستشگر بت دموکراسی صوری نبوده‌ایم. اما هرگز پرستشگر بت سوسیالیسم یا مارکسیسم نیز نبوده‌ایم. آیا از این امر نتیجه گرفته می‌شود که اگر سوسیالیسم برای ما آزارنده بود، می‌توانیم آن را به سبک کونو، ^[۲۱] نش و پارووس به زباله‌دانی بیفکنیم؟ لنین و تروتسکی بطلان زنده‌ی این پاسخ هستند.

«ما هرگز پرستشگر بت دموکراسی صوری نبوده‌ایم.» معنای این عبارت به واقع این است: ما همیشه هسته‌ی اجتماعی را از شکل سیاسی دموکراسی بورژوازی متمایز کرده‌ایم، ما همیشه هسته‌ی سخت نابرابری اجتماعی و نبود آزادی را که زیر پوسته‌ی شیرین برابری و آزادی صوری پنهان شده است، برملا ساخته‌ایم، نه آن‌که خود دموکراسی را حذف کنیم — نه برای این که این پوسته را رد کنیم بلکه برای آن‌که طبقه‌ی کارگر را برانگیزانیم تا فقط به آن اکتفا نکند و در عوض با کسب قدرت سیاسی، دموکراسی سوسیالیستی را ایجاد و آن را جایگزین دموکراسی بورژوازی کند.

اما دموکراسی سوسیالیستی چیزی نیست که پس از خلق بنیادهای اقتصاد

سوسیالیستی، فقط در سرزمین موعود آغاز شود؛ هدیه‌ی کریسمس نیست که به انسان‌های ارزشمندی داده شود که در این فاصله وفادارانه از معدودی دیکتاتور سوسیالیست حمایت کرده‌اند. دموکراسی سوسیالیستی هم‌زمان با آغاز نابودی حکومت طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم شروع می‌شود. در همان لحظه‌ی کسب قدرت توسط حزب سوسیالیست آغاز می‌شود. دموکراسی سوسیالیستی همان دیکتاتوری پرولتاریاست.

بله، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری عبارتست از شیوه‌ی کاربرد دموکراسی، نه در از میان بردن آن بلکه در حملات پر قدرت و مصممانه‌ی به حقوق مستحکم و مناسبات اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی، که بدون آن دگرگونی سوسیالیستی نمی‌تواند به انجام برسد. اما این دیکتاتوری باید کار خود طبقه باشد و نه اقلیت کوچکی از رهبران به نام طبقه — به بیان دیگر باید گام به گام از مشارکت پویای توده‌ها پدید آید؛ باید تحت نفوذ مستقیم آنان و تابع کنترل فعالیت کامل عمومی باشد؛ باید از آموزش سیاسی فزاینده‌ی توده‌های مردم نتیجه شده باشد.

بی‌شک اگر بلشویک‌ها زیر فشار وحشتناک جنگ جهانی، اشغال آلمان و تمامی مشکلات نابهنجار مرتبط با آن قرار نگرفته بودند، به همین شیوه عمل می‌کردند. این مسائل ناگزیر هر نوع سیاست سوسیالیستی را، حتی اگر ملهم از بهترین اهداف و شایسته‌ترین اصول باشد، به انحراف می‌کشاند.

استفاده از ترور در سطحی بسیار گسترده توسط حکومت شوراهای، به ویژه در همین دوره‌ی اخیر درست پیش از فروپاشی امپریالیسم آلمان، و درست پس از سوءقصد به جان سفیر آلمان، گواه خشن این امر است. این سخن پیش‌پاافتاده که انقلاب مهمانی نیست فی‌نفسه نامناسب است.

هر چه در روسیه اتفاق می‌گذرد قابل فهم است و بیانگر زنجیره‌ی اجتناب‌ناپذیر علت و معلول است، نقطه آغاز و پایان آن ناشی از قصور پرولتاریای آلمان و اشغال روسیه توسط امپریالیسم آلمان است. اگر از لنین و رفقایش انتظار داشته باشیم که تحت چنین شرایطی باید زیباترین نوع دموکراسی، مثال‌زدنی‌ترین الگوی دیکتاتوری پرولتاریا و شکوفاترین اقتصاد سوسیالیستی را بسازند، کاری آبرانسانی

از آنها توقع داشته‌ایم. آنان با موضع قاطع انقلابی خود، با قدرت عمل مثال‌زدنی خود، و وفاداری خلل‌ناپذیر خود به سوسیالیسم بین‌المللی، هر کاری را که در چنین شرایط دشوار و دوزخی ممکن بوده انجام داده‌اند. خطر فقط از زمانی آغاز می‌شود که از ضرورت فضیلت بسازند و بخواهند تمام تاکتیک‌هایی را که به دلیل این اوضاع و احوال مهلک بر آنان به زور تحمیل شده، در یک نظام نظری کامل تثبیت کنند و آنها را به پرولتاریای بین‌المللی به عنوان الگوی تاکتیک‌های سوسیالیستی توصیه کنند. هنگامی که در این مسیر گام بردارند، و خدمت تاریخی راستین و بی‌چون و چرای خود را زیر انبوهی گام‌های خطا پنهان کنند که بنا به ضرورت به آنها تحمیل شده، به سوسیالیسم بین‌المللی که به خاطر آن جنگیدند و زجر کشیدند، خدمتی نخواهند کرد؛ زیرا آنها می‌خواهند تمام انحرافات را که در روسیه ناشی از ضرورت و اجبار بوده — و در تحلیل نهایی محصول فرعی ورشکستگی سوسیالیسم بین‌المللی در جنگ جهانی کنونی بوده است — چون کشفیاتی جدید در انبار آن قرار دهند.

بگذار سوسیالیست‌های دولتی آلمان فریاد بزنند که حکومت بلشویک‌ها در روسیه تجلی تحریف‌شده‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست. اگر چنین بوده یا چنین هست، فقط به این دلیل است که محصول رفتار پرولتاریای آلمان است که فی‌نفسه تجلی تحریف‌شده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی است. همه‌ی ما دستخوش قوانین تاریخ هستیم و نظم سوسیالیستی جامعه فقط به صورت بین‌المللی می‌تواند تحقق یابد. بلشویک‌ها نشان داده‌اند که قادر به انجام هر کاری هستند که یک حزب اصیل انقلابی می‌تواند در چارچوب امکانات تاریخی از عهده‌ی آن برآید. قرار نبود آنها معجزه کنند. زیرا یک انقلاب بی‌عیب و نقص و نمونه در سرزمینی منزوی، که با جنگ از پا درآمده و امپریالیسم آن را خفه و پرولتاریای بین‌الملل به آن خیانت کرده است، خود یک معجزه است.

مسئله بر سر این است که در سیاست‌های بلشویک‌ها بتوان امر اساسی را از غیراساسی، هسته را از زوائد اتفاقی متمایز کنیم. در دوره‌ی کنونی، هنگامی که با مبارزه‌ی تعیین‌کننده‌ی نهایی در سراسر جهان روبرو می‌شویم، مهم‌ترین مسئله‌ی

سوسیالیسم پرشش مبرم دوران ما بوده و هست. موضوع بر سر این یا آن مسئله‌ی تاکتیکی نیست بلکه توانایی پرولتاریا برای عمل، قدرت برای عمل کردن، اراده برای به قدرت رسیدن سوسیالیسم به معنای اخص کلمه است. از این لحاظ، لنین و تروتسکی و رفقای آنها نخستین کسانی بودند که به پرولتاریای جهان سرمشق نشان دادند؛ آنان هنوز نیز نخستین کسانی هستند که می‌توانند همراه با هوتن^۱ فریاد بزنند: «من شجاعت داشتم!»

این عامل اساسی و پایدار در سیاست بلشویکی است. در این مفهوم، خدمت جاودانه‌ی تاریخی آنها این بوده که با تصاحب قدرت سیاسی و برخورد عملی با مسئله‌ی تحقق سوسیالیسم، پیشاپیش پرولتاریای جهانی گام برداشتند و جدال بین کار و سرمایه را در سراسر جهان با قدرت تمام گسترش دادند. این مسئله در روسیه فقط می‌توانست طرح شود اما در روسیه نمی‌توانست حل گردد. و به این مفهوم آینده در همه جا به «بلشویسم» تعلق دارد.

۱. Hutten اولریش فون هوتن، (۱۴۸۸-۱۵۲۳) متقد برجسته کلیسای کاتولیک روم و طرفدار پرشور جنبش دین‌پیرایی لوتر - م.

فصل دوازدهم

۱. پاول بوریسویچ آکسلرد (۱۸۵۰-۱۹۲۹) از رهبران اولیه‌ی حزب سوسیال دمکراتیک روسیه و منشویک برجسته‌ای بود که پس از ۱۹۰۳ سردبیر *Golos Sotsial-Demokrata* شد. فنودور ایلچ دان (۱۸۷۱-۱۹۴۷) منشویکی برجسته که به دلایل صلح‌طلبانه با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. وی مانند آکسلرد با انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ مخالف بود.
۲. فریدریش استامفر (۱۸۵۷-۱۸۷۴) روزنامه‌نگار و یکی از رهبران حزب سوسیال دمکراتیک آلمان که موضعی بینابین در جنگ جهانی اول گرفت.
۳. آلکسی ماکسیمویچ کالدین (۱۸۶۱-۱۹۱۸) فرماندهی عملیاتی ارتش روسیه در جنگ جهانی اول. پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، ارتشی از قزاق‌های دون تشکیل داد و کوشید رژیم شوروی را سرنگون کند. کمی پس از آنکه نیروهای بلشویک ارتش وی را در ژانویه ۱۹۱۸ درهم شکستند، خودکشی کرد.
۴. اشاره به توجیه کائوتسکی در مورد رویدادهای ۴ اوت ۱۹۱۴؛ وی استدلال می‌کرد که چون بین‌الملل دوم «ابزاری بود که برای زمان صلح طرح‌ریزی شده بوده، «برای زمان جنگ مناسب نبود».
۵. حزب پوپولیستی سوسیالیست‌های انقلابی (ا.س. آر) در سال ۱۹۰۱ در روسیه تشکیل شد تا منافع فقیرترین دهقانان را نمایندگی کند. در اکتبر ۱۹۱۷ انشعابی در اس. آر‌ها رخ داد و جناح چپ آن با بلشویک دولت ائتلافی تشکیل داد. اس. آر‌های چپ در مارس ۱۹۱۸ بر سر امضای پیمان صلح برست لیتوفسک با آلمان از دولت خارج شدند.
۶. جان لیلپورن (۱۶۱۴-۱۶۵۷)، رهبر هم‌سطح‌کنندگان، جنبش رادیکال دمکراتیک در جریان جنگ داخلی انگلستان، بود که مدافع انتقال حاکمیت به مجلس عوام و اداره‌ی دولت بر مبنایی غیرمتمرکز و جمعی بود. دشمنانش با این نظر که آن‌ها می‌خواهند «املاک انسان‌ها را هم‌سطح کنند» این نام را به آن‌ها داده بودند.
۷. حفرکنندگان گروهی از کمونیست‌های زراعی در جریان جنگ داخلی انگلستان به رهبری جرارد وینستانی و ویلیام اورراد بودند.
۸. ایراکلی گشورگویچ تسرتلی (۱۸۸۲-۱۹۵۹) یکی از منشویک‌های مهم از گرجستان که در حکومت کرنسکی در ۱۹۱۷ وزیر کشور آن بود.
۹. ژان - پل مارا (۱۷۴۳-۱۷۹۳) روزنامه‌نگار انقلابی و سیاستمدار فرانسوی که در انقلاب

فرانسه رهبر جناح ژاکوبین بود. وی توسط شارلوت کوردی، یک سلطنت‌طلب، ترور شد.
۱۰. پاول نیکلایویچ میلیوکف (۱۸۵۹-۱۹۴۳) رهبر حزب دمکراتیک مشروطه‌خواه (کادت‌ها) بود که در دولت موقت از مارس تا ژوئیه ۱۹۱۷ وزیر امور خارجه بود. الکساندر کرنسکی (۱۸۸۱-۱۹۷۰) سوسیالیست انقلابی سابق که از جنگ جهانی اول حمایت کرد، نخست‌وزیر دولت موقت بود که در اکتبر ۱۹۱۷ توسط بلشویک‌ها سرنگون شد.

۱۱. برست-لیتوفسک شهری بود که در آن دولت شوروی به مذاکره با آلمان درباره‌ی پیمان صلح در مه ۱۹۱۸ پرداخت.

۱۲. مجلس مؤسسان توسط بلشویک‌ها در نخستین نشست خود در ژانویه ۱۹۱۸ منحل شد.

۱۳. میکولا لیوینسکی (۱۸۹۱-۱۹۳۶)، سوسیال دمکرات اوکراینی که با بلشویک‌ها مخالفت کرد، وزیر امور خارجه‌ی اوکراین در اوایل ۱۹۱۸ و در مذاکرات صلح برست لیتوفسک نماینده‌ی اوکراین بود. رافائل اریش یک ناسیونالیست فنلاندی و عضو دولت فنلاند در سال ۱۹۱۸ و خواهان اتحاد با امپریالیسم آلمان بود. ژنرال کارل مانرهایم (۱۸۶۷-۱۹۵۱) نیروهای ضدبلشویک را در جنگ داخلی فنلاند در سال ۱۹۱۸ رهبری کرد و بعدها رئیس جمهور فنلاند شد.

۱۴. *WasserKante* منطقه‌ای است در آلمان که اهالی آن با لهجه‌ای به نام *Platdeutsch* حرف می‌زنند.

۱۵. اشاره‌ای گویا به اعدام عده‌ای از کسانی که متهم به ترور سفیر آلمان، کنت ویلهلم فون میرباخ توسط اعضای حزب سوسیالیست انقلابی بودند. این حزب با امضای پیمان برست-لیتوفسک مخالف بود.

۱۶. به مقاله‌ی تروتسکی *Von der Oktober-Revolution bis zum Brestfriedensvertrag* (بلپ - برن، انتشارات پروماخوس، ۱۹۱۸)، ص. ۹۰ رجوع کنید.

۱۷. نیکلای آوکستیف (۱۸۷۸-۱۹۴۳)، پایه‌گذار حزب سوسیالیست انقلابی، در دولت کرنسکی در ۱۹۱۷ شرکت کرد و در مجلس مؤسسان نماینده بود. در جریان جنگ داخلی روسیه در دولت موقت سیبری که مورد حمایت نیروهای متفقین که روسیه را اشغال کرده بودند شرکت کرد.

۱۸. لوکزامبورگ در اینجا اشتباه کرده است زیرا انتخابات مجلس مؤسسان پس از کسب قدرت توسط بلشویک‌ها انجام شد و نه پیش از آن. هر چند قبلاً برنامه‌ی انتخابات ریخته

شده بود.

۱۹. «Little Scheidemen» بازی با نام رهبر دولت آلمان.

۲۰. این بند یادداشتی بود که در صفحه‌ای شماره‌گذاری نشده از دست‌نوشته یافت شده است. ویراستاران متن اصلی انقلاب روسیه به زبان آلمانی آن را در اینجا گنجانده‌اند.

۲۱. هینریش کونو (۱۸۶۲-۱۹۳۶)، سوسیال دمکرات و قوم‌نگار آلمانی، مخالف رویزیونیسم پیش از جنگ جهانی اول اما پس از سال ۱۹۱۴ از جنگ حمایت کرد و رابطه‌ی نزدیکی با شایدمان داشت. پاول لنش (متولد ۱۸۷۳) تا پیش از ۱۹۱۴ جزء جناح چپ حزب سوسیال دمکراتیک آلمان بود اما در ابتدای جنگ به شوینستی مدافع جنگ تبدیل شد.